درر فارسی

مجموعہ نظم و نثر عصر قدیم و جدید

مشتمل بر سہ جزو تدریجی

جزو دوم

برائے

طلبۂ جماعت نہم

میٹریکولیشن جامعہ عثمانیہ و ہائی اسکول لیونگ سرٹیفکٹ

بترتیب

ڈاکٹر محمد نظام الدین مولوی فاضل پی۔ ایچ۔ ڈی (کیمبرج)

مصنف مقدمۂ جوامع الحکایات عوفی (گیب سیریز)

صدر شعبۂ فارسی و رفیق جامعہ عثمانیہ

حیدرآباد دکن سنہ ۱۳۵ھ م سنہ ۱۳۳۱ء

بار دوم

فہرست مندرجات در فارسی

جزو دوم

انتخاب

از

بوستان

سعدی شیرازی

در نعت سرور کائنات علیه افضل الصلوات

کریم السجایا جمیل الشیم — نبی البرایا شفیع الامم
امام رسل پیشوای سبیل — امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجه بعث و نشر — امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست — همه نورها پرتو نور اوست
یتیمی که ناکرده قرآن درست — کتب خانهٔ چند ملت بشست
چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم — به معجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتاد — تزلزل در ایوان کسری فتاد
به لا قامت لات بشکست خرد — به اعزاز دین آب عزّی ببرد
نه از لات و عزّی برآورد گرد — که توریت و انجیل منسوخ کرد

شبی برنشست از فلک برگذشت　　به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند　　که در سدره جبریل ازو بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام　　که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی　　عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند　　بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یکسر موی برتر پرم　　فروغ تجلی بسوزد پرم
نماند بعصیان کسی درگرو　　که دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت پسندیده گویم ترا　　علیک السلام ای نبی الورا
درود ملک بر روان تو باد　　بر اصحاب و بر پی روان تو باد
نخستین ابوبکر پیر مُرید　　عمر پنجه برپیچ دیو مَرید
خردمند عثمان شب زنده دار　　چهارم علی شاه دُلدل سوار
خدایا بحق بنی فاطمه　　که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول　　من و دست و دامان آل رسول
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی　　ز قدر رفیعت به درگاه حی
که باشد مشتی گدایان خیل　　بمهمان دارالسلام طفیل

خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد　　زمین بوس قدر تو جبریل کرد
بلند آسمان پیش قدرت خجل　　تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
تو اصل وجود آمدی از نخست　　دگر هر چه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت　　که والاتری زانچه من گویمت
ترا عز لولاک تمکین بس است　　ثنای تو طٰه و یٰس بس است
چه وصفت کند سعدی ناتمام
علیک الصلوٰة ای نبی و السلام

ذکر محامد اتابک ابوبکر بن سعد زنگی طاب ثراه

مرا طبع زین نوع خواهان نبود　　سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان　　مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود　　در ایام بوبکر بن سعد بود
سزد گر بدورش بنازم چنان　　که سیّد بدوران نوشین روان
جهاندار دین پرور دادگر　　نیامد چو بوبکر بعد از عمر
سر سرفرازان و تاج جهان　　بدوران عدلش بناز ای جهان

گر از فتنه آید کسی در پناه — ندارد جز این کشور آرامگاه
فطوبی لباب کبیت العتیق — حوالیه من کل فج عمیق
ندیدم چنین گنج و ملک و سریر — که وقفست بر طفل و درویش و پیر
نیامد برش دردناک غمی — که ننهاد بر خاطرش مرهمی
طلبگار خیرست و امیدوار — خدایا امیدی که دارد برآر
کله گوشه بر آسمان برین — هنوز از تواضع سرش بر زمین
ز گردن فرازان تواضع نکوست — گدا اگر تواضع کند خوی اوست
اگر زیردستی بیفتد چه خاست — زبردست افتاده مرد خداست
نه ذکر جمیلش نهان میرود — که صیت کرم در جهان میرود
چنوی خردمند فرخ نهاد — ندارد جهان تا جهانست یاد
نه بینی در ایام او رنجه — که نالد ز بیداد سرپنجه
کس این رسم و ترتیب و آئین ندید — فریدون با آن شکوه این ندید
ازان پیش حق پایگاهش قویست — که دست ضعیفان بجاهش قویست
چنان سایه گسترد بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی
همه وقت مردم ز جور زمان — بنالند و از گردش آسمان

در ایام عدل تو ای شهریار — ندارد شکایت کس از روزگار

بعهد تو می بینم آرام خلق — پس از تو ندانم سرانجام خلق

هم از بخت فرخنده فرجام تست — که تاریخ سعدی در ایام تست

که تا بر فلک ماه و خورشید هست — درین دفترت ذکر جاوید هست

ملوک ار نکونامی اندوختند — ز پیشینگان سیرت آموختند

تو در سیرت پادشاهی خویش — سبق بردی از پادشاهان پیش

سکندر بدیوار روئین و سنگ — بکرد از جهان راه یاجوج تنگ

ترا سد یاجوج کفر از زرست — نه روئین چو دیوار اسکندرست

زبان آوری کاندرین امن و داد — سپاست نه گوید زبانش مباد

زهی بحر بخشایش و کان جود — که مستظهر انداز وجودت وجود

برون بینم اوصاف شاه از حساب — نه گنجد درین تنگ میدان کتاب

گران جمله را سعدی املا کند — مگر دفتری دیگر انشا کند

فرو ماندم از شکر چندین کرم — همان به که دست دعا گسترم

جهانت بکام و فلک یار باد — جهان آفرینت نگهدار باد

بلند اخترت عالم افروخته — زوال اختر دشمنت سوخته

غم از گردش روزگارت مباد | وز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان همی | پریشان کند خاطر عالمی
دل و کشورت جمع و معمور باد | ز ملکت پراگندگی دور باد
تنت باد پیوسته چون دین درست | بد اندیش را دل چو تدبیر سست
درونت بتأیید حق شاد باد | دل و دین و اقلیمت آباد باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد | دگر هر چه گویم فسانست و باد
همینت بس از کردگار مجید | که توفیق خیرت بود بر مزید
نرفت از جهان سعد زنگی بدرد | که چون تو خلف نام بردار کرد
عجب نیست این فرع زان اصل پاک | که جانش باوج است و جسمش بخاک
خدایا بر آن تربت نامدار | بفضلت که باران رحمت ببار

گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد
فلک یاور سعد ابوبکر باد

انتخاب

از

نزهة القلوب

حمد الله مستوفی قزوینی

حمدالله مستوفی قزوینی

تاخت و تاز مغول در قرن هفتم هجری، چنانچه همه کس میداند، بزرگ ترین ضربت و شدیدترین لطمهٔ بود، که بر ملل اسلامیه و تمدن و علوم و ادبیات ایشان وارد آمد، ولی یک شعبهٔ مخصوصی از ادبیات زبان فارسی یعنی تاریخ ازین حادثه متاثر نه گردید، بلکه در عهد ایل خانیان دستهٔ از مورخین خدمات نمایان به ادبیات ایران کرده اند که در هیچ عصر مثال آن یافته نمی شود۔ جامع التواریخ، تالیف رشیدالدین فضل الله طبیب وزیر، یکی از آثار بزرگ است، و دیگر تاریخ گزیده که مصنف آن حمدالله مستوفی قزوینی اسلوب و مطالب جامع التواریخ را پی برده، نام مخدومش تا ابد زنده گردانید،

وجه شهرت مصنف به "مستوفی" آن ست که وی منتسب است به یک خانوادهٔ قدیمی در قزوین معروف به "مستوفیان" که نسب خود را به حُر بن یزید ریاحی میرسانند، و این خانواده در عهد ملوک و سلاطین مختلفهٔ ایران غالباً به شغل استیفای ولایات منصوب بوده اند، جد اعلیٰ او امین الدین

نصر مستوفی عراق در آخر عمر خویش گوشهٔ عزلت گرفت، تا آن که بدست مغول بقتل رسید. حمد الله از جوانی علم دوست بود، و به تاریخ توغل داشت، او و برادرش زین الدین محمد از اتباع وزیر رشید طبیب بودند، و حمد الله از جانب وزیر به استیفاء قزوین و دیگر شهرها هم نامزد شده بود، مصاحبت وزیر مزبور میلان طبع را بتاریخ می افزود.

درین بین کتاب ها نوشت، که سه تا ازین در دست ماست، یکی تاریخ گزیده که در سال ۷۳۰ھ بنام غیاث الدین محمد پسر وزیر شهید تصنیف شده، و نسخهٔ عکسی این کتاب به حسن سعی استاد مرحوم براون در سنهٔ ۱۹۱۰ م بچاپ رسیده است؛ دیگر ظفر نامه، منظومه ایست عظیم الحجم، بطرز و اسلوب شاهنامهٔ فردوسی، که در موزهٔ برطانیه اکنون محفوظست؛ و دیگر نزهة القلوب که در سال ۷۴۰ھ تصنیف شده در مسالک و ممالک (جغرافی)، ماخذیست بس صحیح و معتبر، چنان که در مقدمهٔ خود مصنف میگوید که از کتب قدیمهٔ عربی مثل صور الاقالیم ابوزید بلخی و مسالک و ممالک ابن خرداد به و از همین قبیل کتب درین تالیف بکار برده، برخی ازین در سلسلهٔ گیب بحسن تصحیح و ترجمهٔ آقایان لیسترانج[1] و نکلسون[2] شایع شده.

---

1. Guy Le Strange. 2. R. A. Nicholson.

شرح احوال ایران زمین

و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی

مطلع، در ذکر بخش ایران از ملک جهان وصفت طول و عرض و حدود آفاق

فامّا شرح قِسمتها در شرح قسمت ربع مسکون، که ایران پاره از آن هست، اقاویل مختلف است: فارسیان گویند حکیم هرمس[ب] که او را المثلث بالحکمة خوانده اند، و بالنعمة نیز گویند، زیراکه هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود، و او ادریس پیغمبر عم بود، زمین را هفت بخش کرده است، بر سبیل هفت دائره، یکی درمیان و شش درحوالی؛ اول از طرف جنوب کشور هندوان است، دویم کشور تازیان و یمن و حبش، سیم کشور شام و مصر و مغرب، چهارم که وسط است کشور ایران زمین، پنجم

ب Hermes Trismegistus.

کشور روم و فرنگ و صقلاب، ششم کشور ترک و خزر، هفتم کشور چین و ماچین و ختای ختن و تبت ۔ و بعد از آن که فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد، بر بنا به سه قسم کرد، قسم شرقی تور را داد، و قسم غربی بسلم داد، و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود، به پسر کهتر ایرج داد، و بدو باز خواند، و ایران گفتند ۔

مشهور است که سلم و تور جهت آن که بخش ایرج بهتر داده بود، او را بکشتند، و آن کینه درمیان آن مملکت ها بماند، و بعضی گفته اند که ایران به کیومرث منسوب ست، و او را ایران نام بوده، و جمعی گویند به هوشنگ منسوب است، و او نیز ایران نام داشت، اما اصح آن که با یرج بن فریدون منسوب است، و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر عم ربع مسکون را بر درازی به سه بهره کرد، بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان ست، و بخش شمالی یافث را داد و آن زمین سفیدان و سرخ چهره گان را است، و بخش میانی را سام داد و آن زمین اسمران را است، و ایران از آن جمله است، و اهل یونان گویند که حکمای متقدم ربع مسکون را از مصر بر بدو نیم توهم کرده اند مشرقی آن را ایسیا خوانند، و غربی آن را دریای شام بدو نیم کرد، و جنوبی آن را که ربع اصل باشد لوبیه خوانند، و آن مقام سیاهان است، و شمالی آن را که ربع دیگر بود اورفی گویند، آن مقام سفیدان و سرخ چهره گان ست، و نیمه ایسیا را از زاویه میان شرقی و شمالی تا نیمهٔ طرف جنوب

بدو بخش کردند، طرف میان کمتر، و طرف بیرون بیشتر، و جانب میان را
الیسیای خرد خواندند، و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خزر است
و جانب بیرون را الیسیای بزرگ خواندند، و آن ختای و ختن و ماچین
و چین و هند و سند و آن حدود است. و حکماء هند بخش ربع مسکون
را بصورت سه درسه نهاده اند، جنوبی را دکشن خوانند، و آن زمین تازیان
است، و بخش شمالی را اوتر خوانند، و آن ترکان را است و بخش شرقی
را پورب خوانند، و اهل چین و ماچین را است، و بخش غربی را پچّم خوانند،
قوم مصر و بربر را است، و بخش زاویه ما بین جنوب و شرق اگنی گویند
هندوان را است، و بخش زاویه ما بین شرق و شمال ایشن خوانند، قوم
ختای و ختن را است، و بخش زاویه ما بین شمال و غرب بایب گویند
اهل روم و فرنگ را است، و بخش زاویه ما بین غرب و جنوب
نیرت گویند، اهل قبط و بربر و افریقه و اندلس را است، و بخش در بین را
مدویش خوانند، یعنی میانه مملکت، ایرانیان را است، غرض آن که بهمه
قولی ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه دیار و اکناف و امصار و اطراف آن.

اما طولها و عرضها، ملک ایران زمین بموجب شرح ماقبل، در واقع
بر میان ربع مسکون است، مایل بغرب، چنان که در طول اکثر آن از
نصف غربی و اقلش از نصف شرقی است، و در عرض بیشتر بلاد آن
از اقالیم سیم و چهارم است، و اندکی از اقالیم های دویم و پنجم افتاده

Latitude and Longitude ۵

است، و شرحش برین موجب طولش[۱] از قونیه روم است، و آن را نول[۱] طول است تا جیحون بلخ و آن را اصا[۲] طول است، مسافت مابین الطولین که طول ایران زمین است بحسب اصطراب لیدل باشد که بحسب بطلیموس هشت صد و پنجاه و شش فرسنگ بود، و به شمار پیمائی[۳] هفت صد و شصت و یک فرسنگ و تسعی، و بقیاس ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ از جیحون بلخ تا سلطانیه سی صد و چهل و شش فرسنگ، و از سلطانیه تا قونیه روم سی صد و یک فرسنگ است، و عرضش از عبادان بصره است، و آن را کطک[۴] عرض است تا باب الابواب تمورقپو، و آن را مه[۶] عرض است، مسافت مابین العرضین که عرض ایران زمین است با صطرلاب یه[۵] باشد، که بحساب بطلیموس سی صد و پنجاه و هشت فرسنگ، و به شمار پیمائی سی صد و نه فرسنگ و چهار تسع و ثلثان تسعی بود، و به قیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ باشد، و بحسب پیمایش طرق از عبادان تا سلطانیه، صد و شصت فرسنگ باشد، و از سلطانیه تا باب الابواب تمورقاپو، صد و یازده فرسنگ باشد، و ساحتش بحسب طول و عرض پیمایش به اصطرلابی تم[۷]، و این اعلاء طول و عرض ایران زمین است، و لاشک تمامت ایران زمین در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست، و در آن تفاوت بسیار است، اما هم چنان که در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا است، و آن در مرتبه اعلا است، اینجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است مرتبه

[۱] ۵۶ درجه ۳۰ دقیقه بحساب جمل [۲] ۱۹ درجه [۳] ۴۳ درجه ۳۰ دقیقه [۷] Mensuration
[۴] ۲۹ درجه ۲۰ دقیقه [۶] ۴۵ درجه [۵] ۱۵ درجه ۴۰ دقیقه [۸] ۴۰ درجه -

اعلاداردْ ثبت افتادْ وصورت طول وعرض اقالیم وبلاد ایران آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است براین موجب است، که در این جدول نهاده می شود؛ واگرچه طول ربع مسکون صد وهشتاد درجه، ودرعرض نود درجه است، وطول اقالیم سبعه اوّلش صد وشصت درجه، وآخرش شصت درجه است، وعرضش تقریباً سی وهشت درجه، امّا چون از این شرح طول عرض غرض وصف ایران زمین است، وآن در وسط اقالیم سبعه افتاده است، سهولت را ازآنچه از حد ایران دور بود، اجتناب واجب نمود، بدآن سبب طول از شصت وسیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد، وعرض از شانزدهم تا چهل وپنجم که سی درجه بود ثبت افتاده است۔

واما حدود واقاصیها، ایران زمین را حد شرقی، ولایت سند وکابل و صغانیان وماوراالنهر وخوارزم تا حدود سقسین وبلغار است؛ وحد غربی، ولایت نیکسار وسیس وشام، وحد شمال، ولایت آس وروس ومگیر وچرکس وبرطاس ودشت خزر، که آن را نیز دشت قپچاق خوانند، والان وفرنگ است، وفارق میان این ولایت و ایران زمین خلیجه اسکندر وبحر خزر است، که آن را بحر جیلان ومازندران نیز گویند؛ وحد جنوبی، از بیابان نجد است که براه مکّه است، وآن بیابان را طرف یمین باولایت شام، وطرف یسار بادریای فارس که متصل دریاے هند است، وپیوسته است وتا ولایت هند میرسد؛ واگرچه از این ولایت بیرونی بعضی احیاناً در تصرف حکام ایران

—Hellespont

بوده است، و چند موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند، امّا چون از این
حدود غرض شرح ایران بود، واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمود.

شیراز

از اقلیم سیم است، و شهر اسلامی و قبّة الاسلام آن دیار، طولش
از جزایر خالدات فج[۱] و عرض از خط استوا کط لو[۲] بروایتی شیراز بن طهمورث
ساخته بود و خراب شد، و بقولی در زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده
است، و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح عم منسوبست، و اصحّ آن که بزمان
اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجّاج بن یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد،
و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد، تاریخ تجدید عمارتش
سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله، در عهد عضدالدوله دیلمی آن شهر
چنان معمور شد که در و جای لشکرش نماند، در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکریان
را درون نشاند، فناخسروگرد خواندی، و عوام سوق الامیر خواندندی، و این قصبه
بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت، امّا اکنون خراب است
و داخل قرای حومه شده، و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضدالدوله
باره نبود، از جهت دفع اعدا آن را باره کشید، دورش دوازده هزار
و پانصد گام است، و در این تاریخ خرابی بحال او راه یافته بود، ملک
شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید عمارت باره کرد، و بر بالای آن بروج
جهت محافظان از آجر جاها ساخت، شهر شیراز هفده محله است، و نه

۱ـ ۸۳ درجه ۲ـ ۲۹ درجه ۳۶ دقیقه

دروازه دارد: اصطخر و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و باب نو و دولت و سعادت؛ شهر در غایت خوشی است، امّا کوچهاش جهت آن که اکنون در میرزسا ختن مقصّر اند پرچرکین میباشد؛ و مردم متمیز را در آن کوچها تردد متعذر است؛ و هوایش معتدل است، و پیوسته همه کاری در و توان کرد؛ و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود؛ آبش از قنوات است، و بهترین آن کاریز رکنا باد است، که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی استخراج کرده؛ و بزرگتر قنات قلات بندر که به کت سعدی مشهور است، و هرگز بعمارت محتاج نمی شود؛ و در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد، و به بحیرۀ ماهلویه میرود؛ و ارتفاعات آنجا وسط است، و بیشتر اوقات سعر خوردنی بالا باشد؛ از میوهاش انگور رشتقالی بغایت نیکو ست؛ و در آن شهر درخت سرو را نوی نیکو بقوتست، مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنی شافعی مذهب اند، و اندک حنفی و شیعه نیز باشند؛ و در و سادات بزرگ صحیح النسب اند، و آثار رسول صلعم دارند، و اثری دارد، و اکثر نکو دارد، و اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند، و به کمتر کسبی قانع؛ و در و بینوا بسیار است، امّا از گدیه محترز باشند، و البته بکسبی مشغول؛ و متموّلان آنجا اکثر غریب اند، و شیرازی متموّل بنادر افتد؛ و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند، و در طاعت و عبادت حق تعالی درجۀ عالی دارند؛ و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است، و بدین سبب او را برج اولیا گفته اند، امّا اکنون به سبب نا انصافی و طمع پیشوائی مکمن اشقیا است؛ و در آن شهر جامع عتیق عمرو بن لیث

ـــــــــــــــ
[1] پیداوار و غلّه

ساخته است، و گفته اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده، و بین المحراب والمنبر و عارا اجابت بود؛ و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرد؛ و مسجد سنقر در خرگاه تراشان با تابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست، و دار الشفا بعضد الدوله، و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته اند بسیار است؛ همانا از پانصد بقعه در گذرد؛ و بدان موقوفات بیشمار؛ امّا از آن کم بمنصب استحقاق میرسد؛ و اغلب در دست متأکله است؛ و در آنجا مزارات متبرّکه مثل امام زادگان محمّد و احمد ابنی موسی الکاظم رضی الله عنهم، و شیخ ابوعبدالله خفیف که آن را اتابک زنگی سلغری عمارت کرد؛ و وقف معین فرمود، و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد؛ و بابا کوهی؛ و شیخ روزبهان؛ و شیخ سعدی؛ و کرخی؛ و شیخ حسن گیاه؛ و حاجی رکن الدین راز گو و امثالهم فراوان ست؛ چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است؛ و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهر است، و برخی در بیرون، و بچند موضع متفرق اند؛ و حقوق دیوانیش به تمغا مقرر است؛ و اکنون چهار صد و پنجاه هزار دینار ضمانی آنجا ست؛ و ولایتش تمامت فارس از توابع اوست؛ آنچه بدان شهر مخصوص است و در حوالی آن آن را حومه می خوانند و هجده پاره دیه است و آبش از قنوات؛ و در هوا مانند شیراز؛ حاصلش غله و پنبه بود؛ واندکی میوه از همه نوع۔

ذکر ارباع مملکت خراسان

در و چند شهر است، حدودش تا با ولایت قهستان و قومس و مازندران و مفازهٔ خوارزم پیوسته است، حقوق دیوانیش در زمان سابق داخل ایران بودی، در عهد طاهریان قریب هزار تومان بوده است، امّا در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه کمتر چیزی بر پادشاهان عرض میکرده و بدین حیله هر سال به مدد خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایات می ستده اند، تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمّد رشیدی طاب ثراه بر این حال اطلاع یافت، دیگر وجوهی از این ولایات بدیشان نداد، و بر آن بود که آن مملکت را اموال معین گردانیده، و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجائی را وضع کرده، مابقی را بوجه خزانهٔ عامره داخل محاسبات این ولایات گردانند، زمانش امانش نداد، و بر آن قرار نماند

ربع نیشاپور در و چند شهر است، و هوایش اکثر معتدل است نیشاپور از اقلیم چهارم است، و اکنون امّ البلاد خراسان، طولش از جزائر

خالدات صب[1] لب و عرض از خط استوا لو[2] کا طهمورث دیوبند ساخته بود،
بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در مغازهٔ شهر نه بساخت، شاپور بن
اردشیر حاکم خراسان بود، از پدر آن شهر را درخواست کرد، و او مضایقه
نمود، شاپور را غیرت آمد و آنجا تجدید عمارت کرد، و نه شاپور نام نهاد،
نشاپور اسم علم آن شد، و عرب نیسابور خوانند، دور بارویش پانزده هزار
گام است، و بر شیوهٔ رقعهٔ شطرنج، هشت قطعه در هشت قطعه نهاده
اند، و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و اشیا ساختندی،
شاپور ذوالاکتاف در زیادتی عمارت آن شهر سعی نمود، و دارالامارهٔ خراسان
در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی، و چون دولت
به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشاپور دارالامارة ساخت، و نیشاپور
دارالملک خراسان شد، در سنه خمس و ستمایه آن شهر به زلزله خراب شد،
هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند، و شادیاخ خواندند، دور بارویش شش هزار
و نه صد گام بود، در سنه تسع و سبعین و ستمایه آن نیز به زلزله خراب شد، بگوشهٔ
دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسان آن است، و پیشش کوهی
نهاده است بر جانب قبله، دور بارویش پانزده هزار گام است، و آبش
از قنوات و ینابیع، و بعضی قنوات ضیاع در میان شهر گذرد و در شیب
مساکن، و در آنجا عمارات و حوض خانه ها ساخته باشند، و آب رود از کوهی
می آید که در شمال شرقی نیشاپور است، و آن کوه بغایت بلند است، و از کوه
تا نیشاپور دو فرسنگ بیش نیست، و درین دو فرسنگ برین رود خانهٔ چهل آسیا

---

[1] ۹۲ درجه ۳۲ دقیقه [2] ۳۶ درجه ۲۱ دقیقه

ساختہ اند، و آب چنان تیز آید کہ یک خروار گندم در دلو آسیا می کنند بمقدار سرد و جوال و رفتن آن یک خروار آرد شدہ می باشد، چنانکہ در از گوش در دنبالہ ہم می رسد، بر جانب شمال بر قبۂ کوہ بمسافت پنج فرسنگ بر گریوۂ بر آید، کہ چشمۂ ایست کہ چشمۂ سبز میگویند، و آبی شیرین و سبز بیرون می آید، و امیر چوپان بر لب آن چشمہ کوشکی ساختہ است، بر بام کوشک بر آیند، میانۂ چشمہ می نماید، و در شب جمعہ آواز اہل از میانۂ چشمہ ظاہر میشود، از آبادانی تا این چشمہ پنج فرسنگ است، و پارسایان در شب بر کنار چشمہ احیا داشتہ اند، شتر آبی و گاو آبی و مردم آبی بیرون آمدن و چریدن دیدہ اند، و آب این چشمہ در میان صحرا می آید، و بر آن عمارت و زراعت بسیار است، و چشمۂ دیگر است، بمیان صحرا بطرف طوس و رایگان، و امیر چوپان ماہی در آن انداختہ است و حلقہ در گوش آن ماہی از مروارید است، بمقدار بیضۂ کبوتری، و اکنون مردم جوق جوق و طائفہ طائفہ بہ تفرج می روند، و نان در آن چشمہ میاندازند، ماہی جہت نان می آید، مردم تفرج می کنند، و از این چشمہ تا طوس چہار فرسنگ است، و از مزار اکابر و اولیاء در او تربت ابو عثمان حیری، و ابو علی ثقفی، و عبداللہ مبارک و شیخ فرید الدین عطار است۔

طوس

از اقلیم چہارم است، طولش از جزائر خالدات صب[1] کب و عرض

---

[1] ۹۲ درجہ ۳۲ دقیقہ

از خط استوا الز[1]، جمشید پیشدادی ساخت، بعد از خرابیش طوس نوذر تجدید عمارتش کرده، بنام خود منسوب گردانید، و از مزار عظام قبر امام معصوم علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما بن جعفر در دیہ سناباد چہار فرسنگی طوس است، و قبر ہارون الرشید خلیفہ عباسی در مشہد مقدس آنحضرت است، و مشہد طوس از مشاہیر مزارات متبرکہ است، و آن موضع اکنون شہر چہ شدہ، و از مشہد تا زاوہ سنجان پانزدہ فرسنگ است، و قطب الدین حیدر در زاوہ است، و شاہ سنجان در سنجان است، و سلطان سلیمان در ولایت باخرز، و در جانب قبلی طوس دروازہ ایست کہ سہ ہزار ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازہ رودبار آسودہ اند و در جانب شرقی او قبر امام حجۃ الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی ہم آنجاست، مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند، و از میوہ ہای آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشند، و در حوالی طوس مرغزاری است کہ آن را مرغزار رایگان گویند، طولش دوازدہ فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ، از مشاہیر جہان است۔

مرو

از اقلیم چہارم است، طولش از جزائر خالدات صوز[2] و عرض از خط استوا الزم[3]، کہن دز مرو طہمورث ساخت، و شہر مرو اسکندر رومی برآورد، و دار الملک خراسان ساخت، ابو مسلم صاحب دعوت

---

[1] ۳۷ درجہ [2] ۹۶ درجہ ۷ دقیقہ [3] ۳۷ درجہ ۴۰ دقیقہ

در آنجا مسجد جامع ساخت، و در جنب آن دارالاماره سخت عالی؛ و درو قبه و پنجاه و پنج گز در پنجاه و پنج گز و از هر طرف آن قبه ایوانی است سی گز در شصت گز، مأمون خلیفه بوقت آن که حاکم خراسان بود دارالملک آنجا داشتی، بنی لیث صفار به نیشاپور بردند؛ چون دولت به سلاجقه رسید، چغری بیگ باز به آنجا آورد، نبیره اش سلطان ملک شاه مرو را بارو کشید، و دورش دوازده هزار و سی صد گام است، و در آن ملک غله بسی نیکو می آید، و معنی این آیت مَثَلُ الَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰہِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ گویی در شان آن ملک وارد است؛ گویند که یک من غله چون آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد، و در سال دوم از غله که درویده باشند و تخم افشانده شده سی من، و در سال سیم ده من؛ هوایش متعفن است، و درو بیماری بسیار بود، و به تخصیص علت رشته؛ آبش از مرو رود است، و قنوات زمینش شورناک است، و بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد، و جای ریگ روان باشد، چه در آن نزدیکی غلبه ریگ روان است، و از میوه هاش امرود و انگور و خربزه نیکو است، و خشک کرده به بسیار ولایات برند، و آبی یک یک نیک افتد، مردم آنجا بیشتر جنگی بوده اند، اکنون آن شهر خراب است، و از آنجا اکابر و عقلا بسیار خاسته اند، و در عهد اکاسره برزویه طبیب و بزرجمهر بختگان و باربد مطرب، و دیه سفیدنج که از ضیاع مرو است، مقام ابو مسلم صاحب دعوت آنجا بود.

در ذکر عجائب عالم

در تاریخ مغرب و بناکتی آمده، که در جزیرهٔ مجمع البحرین هیلی از سنگ سفید صلب ساخته اند، به بلندی صد گز، و به شب فروزان پیدا شد، و بر سر آن هیل صورت آدمی است، و بر آنجا راه نیست، و کنیسهٔ در غایت عظیمت در جنب آن ساخته بودند، و قبهٔ بزرگ در حوالی آن، و پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد، و بدان سبب آن را کنیسة الغراب خوانند، هر چند نفر مهمان که بدآنجا خواهند رسید، بعدد هر یک، غراب بانگی کند، و اهل کنیسه چندان برگ مهمان ترتیب کنند، و کس حقیقت آن معلوم نه کرده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه

دیگر هم در تاریخ مغرب گوید که در حدود مصر به طرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است، و در زمان سابق به طلسم شکل مردی از سنگ رخام ساخته اند پر هیبت، و به افسون چنان بسته که ریگ روان از وی نتواند گذشت و آبادی ایشان را آسیب رساند، و آن شکل را از غایت هیبت ابوالهول خوانند

دیگر هم در آن جا آمده که در شهر عین شمس بدیار مصر گروه جن بفرمان سلیمان مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط بسوا و در بلندی برتر از صد گز باشد، و بر و شکل سه آدمی از مس، میانی بزرگتر، و کناری کوچک تر کرده، از

(1) Sphinx (2) Heliopolis

نشیب آن اشکال لایزال آبی از آن مناره فرومی آید و در حوض جمع میشود؛ و در آن ملک جوی و کاریز قطعاً نیست، و آب ایشان همه از چاه بود؛ و در ممالک الممالک آمده که آن آب هرگز بزمین نمی رسد و تا نیمهٔ مناره بیش نمی آید و منقطع میشود، و آن عمارت از بنای هوشنگ است ۔

دیگر هم در آن جا آمده که در عسقلان مشهد است، آن را مشهد طاهر خوانند و در و همیشه خون تازه بر روی زمین پیدا بود، و گویند قابیل هابیل را آن جا کشته است، و اثر خون اوست که پیدا است ۔

دیگر در صورالاقالیم آمده که به ولایت جفار، که از توابع مصر است، دیه هائے عظیم مرتفع بوده، و نزہت گاه فرعون، به سبب نافرمانی ایشان حق تعالی غضب فرموده، از آن زمین ماران هر یک بقدر شبری برآورده و آن ولایت را از آن وقت باز به سبب آن ماران خراب و عاطل گذاشته اند .... و آن زمین را اکنون عریش میخوانند ۔

انتخاب

از

قطعات

ابن یمین فریومدی

ابن یمین فریومدی

امیر فخرالدین ابن امیر یمین الدین طغرائی المشتهر به ابن یمین فریومدی از شعرای معروف شیعه قرن هشتم هجری است، دوره زندگانی او در یک ورطه سیاسی غرق تاریکی شده است. از کنجکاوی آقای فاضل رشید یاسمی احوال ابن یمین صورت یک مقاله محققانه گرفت، نسبت ابن یمین بفریومد از جهت توطن میباشد، در زمان سلطان الجایتو خدابنده ایلخانی پدرش با ابن یمین از ترکستان به خراسان آمد و بقریه فریومد اقامت گزید، در آنجا پسر را تربیت و در مسلک شعر پیشرفت داد، از مشاعره پسر و پدر چندین نمونه داریم، فریومد در عهد خواجه علاء الدین وزیر سلطان ابوسعید (سنه ۷۱۶ھ تا سنه ۷۳۶ھ) ملجأ و ماوای شعرا و فضلا بود، طغرائی و ابن یمین مورد الطاف بیکران وزیر مزبور شدند، بعد از مرگ پدر (سنه ۷۲۲ھ) ابن یمین بجای او شغل استیفاء یافت و تا آخر زندگانی وزیر (سنه ۷۴۲ھ) مدحش میسرود.

پس از وفات سلطان ابوسعید یک تشنج و تزلزل دائمی سرتاسر مملکت ایران را فرا گرفت، و سلسله های کوچک مثل آل مظفر و جلایریه و کرت و سربداران علم استقلال افراشتند تا آن که تیمور اینها را برهم زد و ایران را باز بحالت

اوائل قشایذ درین نیم قرن طوایف الملوکی ابن یمین بقیه ایام جوانی و کهولت را گذرانید، گاهی در خدمت طغای تیمور و گاهی در دربار معزالدین کرت و بالآخره در حکومت آخرین سربداریان بسر برد، و صدای او در دربارهای سبزوار و نیشاپور و گرگان و هرات پیچید۔

در معرکه‌ای که بسال ۷۴۳ هـ میان وجیه الدین مسعود سربداری و ملک معزالدین کرت وقوع یافت، دیوان اشعار ابن یمین بچنگال غارتگران افتاد، سپس نشانی از ان نیافتند، و چون کار سربداریان بالا گرفت ابن یمین منخرط سلک دولت ایشان گشت، و تا آخر عمر خویش ۷۶۹ هـ مداح سربداریان بود۔

ابن یمین یک شاعر فلسفی و اخلاقی و اجتماعیست، گردش روزگار بچشم بینا تماشا کرده و تلخیش را چشیده، و افکار بیش افتاده خویش را برای استفاده آیندگان در قطعات خویش عرضه داده۔ از محسنات قطعه سازی او اختصار و روانی و دریابندگی است، بی درنگ شروع به مطلب کرده، با تشبیهات لازمه خاتمه میدهد۔ بدین وجه پایه او از اقران خویش چندین مرتبه بلند شده۔

قطعات

ابن یمین اگر همه عالم بکام تست   باشد کز آن فرح نفزاید دل ترا
ور ملک کائنات ز دستت برون شود   هان تا غمش ز جا نرباید دل ترا
چون هست و نیست جمله نماند بیک قرار   آن به کز آن بیاد نیاید دل ترا
فارغ شو و متابعت پیر عقل کن   کز بند غم جز او نه کشاید دل ترا

جز صیقل قناعت استادی خرد
از زنگ حرص کس نزداید دل ترا

صاحبا بنده را بخدمت تو   سخنی عرضه هست خواهد اشت
مهر مهر تو بر نگین دلش   چند سالست تا زمانه نگاشت
هرگز از شیوهٔ هواداری   یک سر موی در طلب نگذاشت
بدگمانش که سر بدولت تو   خواهدش خاک بر فلک افراشت

راستی صد امید داشت بتو — خود کژ آمد هر آنچه می پنداشت
چون ندید از تو هیچ تربیتی — فکر بر حال روزگار گماشت
شد یقینش که همت مخلوق — نرساند به شام قوت چاشت

هر که داند که خالقی دارد
کم مخلوق بایدش انگاشت

زانها که جنبش باطن ایشان ظاهر است — این همین مرنج که ایشان سرشت خوست
گر طعنه زنند بر اشعار عذب تو — این فرقه عوام که بعضی خصال اوست
در هم مشو که بی هنر از غایت حسد — بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست
خواهند تا چو طوطی طبعت شکر فشان — گردند لیک مغز شناسد خرد ز پوست
هر چند هست تازه و تر سبزهٔ دمن — هرگز کجا رسد به سهی بر کنار جوست
گر یک تن از ندامت حاسد بدگهر — کو راز صد سخن که بگوید یکی نکوست
خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت — گفته ست بشنوید که از بس لطیف گوست
خاقانی آن کسان که طریق تو میروند — زاغند زاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

هر که در کار خویش مشوره کرد — گلبن باغ دولتش بشگفت
هر مهمی که باشد از بد و نیک — در جهان با دو شخص باید گفت
اولاً آن که او بحق گوئے — همچو الماس در تواند سفت
ثانیاً با کسی که صورت صدق — بی تو بیرون نیاورد ز نهفت

تا به بینی که هر یکی ز ایشان — گرد غم از دلت چه گونه برفت
سخن دوست در جهان طاق ست — با دل خویش کرد باید جفت
گر قبول آیدت نصیحت خلق
غم خود خور که روزگار آشفت

در جهان هر چه میکنند عوام — نزد خاصان رسوم و عادات ست
انقطاع از رسوم این حشرات — اتصال از همه سعادات ست
راه تعلیل محض در بستن
افتتاح همه مرادات ست

ایدل اگر زمانه بصد غم نشانده است — بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست
با جور روزگار نشاید ستیزه کرد — آنکس که کرد این مثلی خوش برای اوست
با پیل زنده پشه چو پهلو همی زند — گر جان بباد برد بالحق سزای اوست
گر عاقلی بود برود بر ره صواب — از وی بدانکه آن نه ز فکر و خطای اوست
ور جاهلی بمنصب عالی رسد مگوی — کان مال و منصب از مدد عقل و رای اوست
چون کارها بجهد میسر نمی شود — وان نیز بیند آنکسی که خرد رهنمای اوست
از کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب
داند که هر چه هست بحکم خدای اوست

ای شده ظاهرت بر باطنت آباد کن — خرقه پاکت چه سود گر بدنت پاک نیست
مرد ره عشق را گر دو قدم همدم ست — حاجت سجاده و شانه و مسواک نیست
گر به فلک بر کشی دامن رفعت چو مهر — نیست صفا گر ز صدق جیب دلت پاک نیست

روی بره آر چیست ترک گرانی بگیر — هر که سبکبار نیست چابک چالاک نیست

نیک بد دهر چون میگذرد لاجرم
این همین زین دو حال خرم و غمناک نیست

خلق جهان که خدمت و ادا میکنند — هستند بر سه قسم که این کار میکنند
قسمی شدند از پی جنت خدا پرست — وین رسم و عادتی است که تجار میکنند
قومی دگر کنند پرستش ز بیم او — وین کار بندگانست که احرار میکنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند — بر کار هر دو طایفه انکار میکنند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند — بر گرد خویش دور چو پرگار میکنند

این ست راه حق که سیم فرقه میروند
سیر و سلوک راه بهنجار میکنند

انتخاب

از

نگارستان

قاضی احمد غفاری

قاضی احمد غفّاری

قاضی احمد بن محمدؒ بن عبدالغفور الغفّاری القزوینی از اولاد امام نجم الدین عبدالغفار فقیه شافعی متوفی ۶۶۵ھ است. نسبت این خانواده به غفاری بمناسبت اسم جد اعلی شان است، نشاء شان قزوین بوده، پدرش محمدؒ قاضی ری بود، وصالی تخلص داشت، شعر هم می گفت، در ۹۳۳ھ وفات یافت۔

قاضی احمد در آخر عمر از وظیفه خود بدر آمده بحج بیت الله رفت۔ چون بازگشت، قصد هند کرد، به سنده آمد، به دیبل در ۹۷۵ھ پیام اجل باو رسید۔ سام میرزا در تحفه سامی خویش ازین قاضی و از پدرش ذکر کرده، اسلوب نظم و نثر احمد را ستوده است، مشارٌ الیه یکی از مورخین نامدار آن عهد و از مداحین ابوالمظفر شاه طهماسپ صفوی اول (۹۳۰ھ تا ۹۸۴ھ) هم می باشد۔

تاریخهای عالم که در نصف آخر قرن دهم هجری بظهور آمده، مثل مخزن التواریخ قطب شاهی تالیف خورشاه بن قباد الحسینی ایلچی نظام شاه در دربار شاه طهماسپ، و مرآة الادوار تصنیف مصلح الدین لاری، و تاریخ الفی که بامر سلطان جلال الدین اکبر پادشاه غازی در هند مرتب شده، می توانیم که مصنفات قاضی مزبور را هم بدان قبیل شمرد، شغفی که بمطالعه کتب مهمه نفیسه تاریخی داشت، او را بجمع یک دو کتاب شگرف مایل ساخت۔

تاریخ نگارستان، یک مجموعه تاریخی است مشتمل بر حکایات نادر و روایات بدیع و وقایع لطیف، بحسب ترتیب عهد سلاطین و خانواده های اسلامی که بقول خود مصنف در واقع نگارستان چین است، در ۹۵۹ھ پرداخت. و تاریخی دیگر که متضمن احوال عالم است، از ابتدای آفرینش تا روزگار مخدوم خویش، موسوم به نسخ جهان آرا، در ۹۷۲ھ بنام ممدوح خویش شاه طهماسپ صفوی نگاشت.

نادر بهتر از

مِنَ البَدایعُ

در روضۃ الصفا مسطور است کہ حجاج در مرض الموت کہ بیست و پنجم شہر رمضان سنہ خمس و تسعین واقع شدہ از منجمی کہ بر بالین وی نشستہ بود، پرسید: کہ آیا اوضاع فلکی ہیچ دلالت بر فوت امیری میکند کہ از جملۂ مشاہیر باشد یا نہ؛ منجم گفت آری، درین چند روزی از حکام کہ موسوم بہ کلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواہد سپرد؛ حجاج آغاز اضطراب کردہ گفت، درآن وا کو دکی مادرمرا کلیب میخواند، منجم از روی بی تابی برزبان آورد کہ واللہ آنکس توئی؛ حجاج ازین سخن درہم شدہ گفت: باری ترا پیش از خود روان سازم؛ و در دم فرمود تا او را بہ قتل رسانیدند۔

نظم

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بہ سخن — بضاعتی است کہ گہ سود گہ زیان دارد
ولی بسی است کہ گویند رایگ لفظی — دہد بباد سر آندم کہ برزبان آرد

مِنَ المُضحِکات

آوردہ اند کہ روزی مہدی در شکار از اعوان و انصار دور افتاد،

وتشنه وگرسنه بخیمهٔ اعرابی رسید، و از کمال بیتابی از آن اعرابی نان و آب
طلبید، وی قدری نان گاورس وظرفی شیر پیش مهدی آورد و نهاد، آنرا بکار
برده پرسید که دیگر چه داری، اعرابی کوزهٔ شرابی که داشت حاضر کرد، مهدی جرعهٔ
از آن آشامیده گفت، هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله، فرمود که من یکی از
نزدیکان خلیفه ام، اعرابی گفت مرحبا بک اهلاً و سهلاً، چون جرعهٔ دیگر درکشید
گفت مرا می شناسی، گفت شما فرمودید که یکے از مقربان خلیفه ام، گفت
خیر، من یکی از امرای خلیفه ام، باز اعرابی شرط تحیت بجای آورد، چون پیالهٔ
سیم خورد، گفت هیچ پی برده که من کیستم، اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای
خلیفه ام، مهدی گفت من اینها نیستم بلکه پادشاه روی زمین ام، عرب فی الفور
شراب را از پیش برداشته، وی پرسید که چرا چنین کردی، گفت می ترسم
که اگر قدح دیگر بیاشامی، دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمائی، مهدی درخنده شده،
مقارن آنحال جوق جوق ملازمانش از اطراف و جوانب جمع آمدند، اعرابی
ازان جرأت ترسیده، مهدی او را بعواطف خود اطمینان داد و بخلعت و
بجزمی خوشحال گردانید، اعرابی از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته
گفت اَشْهَدُ اَنَّکَ صَادِقٌ لَوِادَّعَیْتَ الرَّابِعَةَ وَالْخَامِسَةَ یعنی گواهی
میدهم که هر آئینه تو راست گوئی اگرچه دعوی مرتبهٔ چهارم را که نبوتست و پنجم
را که الوهیت است نیز میکردی ۔

من بدایع وقایع البرامکه

حکایت

یکی از نویسندهای آن وقت گفته که یکباری بر دفاتر جمع وخرج [هارون] الرشید می گذشتم، نظرم بر فردی افتاد، و در آن جا ملاحظه کردم: محرر بود که انعام ابوالفضل جعفر بن یحییٰ ادام الله برکاته نقداً چندین چندین، و تهاش این قدر، و در وجه قیمت عطریات این مبلغ، همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شد، و در فردی دیگر احتیاط کردم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درهم و نیم دانگ بود شعر

افسوس که در دفتر عمر ایام　　آن را روزی نوید این را روزی

حکایت

یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی بخانهٔ والدهٔ خود رفتم، و دیدم عورتی پیر در جامهٔ کهنه بوسیده و به نزدیک مادرم نشسته، در آن اثناء مادرم گفت ایشان را شناسی، گفتم نه، گفت عنانه است مادر جعفر برمکی، لاجرم متوجه او شدم، و دیگر پرسیدم از وکه مدت الحیوة از غرایب آنچه مشاهده کرده بیان فرمای، گفت ای فرزند چه گویم غریب تر از این چه توان بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز در خدمت من کمربسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود شاکر نه بودم، و برین دقیقه حاضر نه، که نعمت عروسی است،

که صداق آن شکر است۔ جامی

شکر کن شکر درین دیر سپنج　　جز غم و درد نه بیند گله سنج

اکنون بر من عیدی می گزرد که بدو پوست گوسفند که یکی را به زیر اندازم و دیگرے را بر خود پوشم، خورسندم، از آن سخن پند گرفتم و از حال خود خورسند گشتم۔ رودکی

زمانه پندی آزاده وار داد مرا　　زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار　　بسا کسا که بروز تو آرزومند است

مرا بر حال او رقت آمده بمبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم، از آن شادی نزدیک بود که ضعف کند نکته اِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ مجهُولَة مَادَامَتْ مَحْصُولَة۔ جامی

درین فیروز کاخ دیر بنیاد　　عجب غافل نهاده است آدمیزاد
نباشد داب او نعمت شناسی　　نباشد کار او جز ناسپاسی
به نعمت گرچه عمری بگذراند　　نداند قدر آن تا در نه ماند

مِنَ النَّصَائِح

چون ابو جعفر منصور در سنه خمس و اربعین و مایه شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسریٰ را ویران ساخته مصالح آن را بدانجا نقل نماید، و درین باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت نمود، و او صلاح در آن ندید، و گفت اولاً طاق کسریٰ یکے از معجزات جناب نبوی صلی اللہ علیہ

وآلہ وسلم است، و دیگر مردم خواہند گفت پادشاہی خواست کہ عمارت شہری کند تا عمارت دیگرے را خراب نکرد نتوانست، ابوجعفر گوش بین سخن نکردہ شروع در تخریب آن نمود، چون دید کہ اسباب آن بخرج نقل وانہدام وفانی کند دست ازان باز داشت، وزیر گفت بمقتضای الشروع ملزم ترک صلاح نیست، چہ در روزگارہا خواہند گفت دپادشاہی ساخت و دیگرے نتوانست خراب کند **شعر**

جزای حسن عمل بین کہ روزگار ہنوز　　خراب می نکند بارگاہ کسریٰ را

مِن النّوادر

در لوامع الاشراق جلالی مرقوم ومذکور است کہ منصور بن نوح سامانی بہ مرض مفاصل مبتلا گشتہ قدرت بر قیام وقعود نداشت، جمہور اطبا بعد از اصناف معالجات وتداوی بلا انتہا اظہار عجز نمودند، یا لضرورہ محمد زکریا را کہ درآن وقت صیت مہارت وحذاقت او بہ اطراف واکناف رسیدہ بود از ری طلب داشتند، وی حسب الامر بخدمت صاحب تاج وتخت رسیدہ مرض راخارج از حیطۂ علاج یافت، چون بالکلیہ از معالجات جسمانی نومید شدہ متوجہ تدبیر نفسانی گردید، بنابرین پادشاہ را بہ حمام بردہ در گرم خانہ نشاندہ بعد از ساعتی شمشیر کشیدہ نعرہ زنان وفحش گویان روی بوی نہاد، چون اثر حرارت در عروق واعصاب سلطنت مآب نفوذ کردہ بود

مع ہذا قوت غضبی اشتداد پیدا کردہ، حرارت غریزی مشتعل گشتہ، مواد فاسد بلغمی کہ در مفاصل مزمن شدہ بود، بہ تحلیل رفت، و او بہ یک بار از جای جستہ، خواست کہ بہ مدافعہ پردازد، حکیم شمشیر از دست انداختہ بیرون رفت، و مقربان را از صحت سلطان مژدہ گانی رسانیدہ، خود ہمان ساعت عنان مراجعت بمقام اصلی تافت۔

مِنَ الغرائب

صاحب مجمع النوادر[۱] گوید در شہور سنہ ۵۰۶ ہ ست و خمس مایہ حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزاری ہر دو بہ بلخ تشریف آوردہ، در کوی بردہ فروشان در خانہ امیر ابوسعید جیرہ نزول فرمودند، و من بہ ملازمت آن دو دانشمند شتافتہ، از مائدہ افاضت و افادت ایشان بہرہ مند بودم، تا آن کہ در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم، کہ گور من در موضعی خواہد بود کہ ہر بہار نسیم شمال از ہار بدان نثار کند، با خود گفتم بزرگی چنین چرا برخلاف کلام مالک الملوک "وما تدری نفس بای ارض تموت" سخن راند بلکہ بر خاطر گذرانند، مدت ہا از آن گذشتہ در سنہ ثلاثین و خمس مایہ بہاری در نیشاپور رسیدم، بنا بر حقوق استادی کہ او را بر ذمت من بود، بہ زیارت وی رفتہ، قبر او را در پای دیوار باغی یافتم، و درختان شگوفہ وار دیدم، سر در سر ہم آوردہ، چندان برگ و شگوفہ بر سر ہم ریختہ بود کہ مزارش پیدا نبود،

۱۔ رجوع کنید بہ چہار مقالۂ نظامی عروضی سمرقندی مصححہ میرزا محمد بن عبدالوہاب خان قزوینی ص ۶۲ تا ۶۳

مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر رسیده رقت کردم۔

مِن نتائج الرؤیا

درجوامع الحکایات[1] مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتگین در پنجشنبه دہم محرم سنه احدی و ستین و ثلاثه مایه در دیوان خانه بر فراش استراحت نموده در عالم رویا چنان مشاہده نمود که درمیان آتش دان او نہالی برآمد و آن شجره بمرتبه بزرگ شد بمثابه که تمامی خانه او را به شاخ و برگ خود پوشانید از ہول آن خواب بیدار گشت با خود اندیشه داشت که مقارن آن حال یکی از خدمت گاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود رسانید سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار نہال کامرانی شگفته بدان رویا مسعود الابتداد محمود الانتہا مستظہر و امیدوار گشته لہذا فرزند ارجمند را مسمی به محمود گردانید و سبی بر بنیاد که نہال اقبالش بر وجہی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون به ظلال افضالش استظلال نمودند و از شواہد این معنی شاہنامه فردوسی است۔ نظم۔

جہاندار محمود شاه بزرگ   به آبشخور آرد ہمی میش و گرگ
چو کودک لب از شیر مادر بشست   به گہواره محمود گوید نخست

---

[1] رجوع کنید به نسخه خطی قدیمه در کتابخانه ملی پاریس [Ancien Fonds Persan 75] .... ورق الف ۲۳۲ قسم اول باب بیست و یکم حکایت ۱۰۷۲۔

مِنَ الاُعجُوبَہ

در تواریخ از شیخ ابوعلی منقول است کہ روزی در حوالی جرجان آہن پارۂ کہ بہ وزن یک صد و پنجاہ من از ہوا در افتاد، اہالی آن حوالی آواز عظیمی شنیدند، و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشتہ، ہرچند خواستند کہ چیزی ازان جدا کنند میسر نہ شد، آخر بہ تدبیر آہنگران ماہر قطعۂ ازان جدا ساختہ نزد سلطان روان کردند، وی ہرچند جہد کرد کہ تیغی ازان ترتیب کند صورت نبست، چہ اجزای آن بر مثال دانہای جاورس بہم اتصال یافتہ بودند در غایت صلابت۔

تمثِیل

ابن جوزی گوید کہ در سنہ عشرین واربع مایہ، در حینی کہ سلطان محمود بہ عزم تسخیر بہ عراق آمدہ، در حوالی بغداد چون نعمانیہ و دیر عاقول، تگرگی عظیم باریدہ، یکی ازان جملہ در وزن زیادہ از صد رطل بود، و بہ صد و پنجاہ من مقرر میکردند، و در صورت شبیہ بود بگاو خفتہ، و چون بہ ضرب بہ زمین خوردہ بود موازی یک گز بزمین فرو رفتہ بود۔

انتخاب

از

غزلیات

حافظ شیرازی

حافظ شیرازی

لسان الغیب افصح المتقدمین و افضل المتاخرین خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی سرور غزل سرایان ایران ست، حالات او همچو دیگر مشاهیر شعراء زبان فارسی درست یافته نمی شود، میگویند که اسلافش از رود آورد با توی سرکان (از مضافات همدان) بودند و در عهد اتابکان فارس از وطن اصلی خویش به شیراز نقل کردند، جدش کمال الدین بود و پدرش بهاء الدین شغل تجارت داشته، سال ولادت خواجه معلوم نیست، چون از "خاک مصلی" (۷۹۱ھ) سال وفاتش پیداست، و قریب هفتاد سال زیسته، می توان به یقین گفت که در اوایل قرن هشتم هجری متولد گشته ۔

در حداثت سن یتیم شد و وجهی معاش نداشت، دوچار حوادث ایام شد، از کسب خویش مادر مهربان خود را پرورده، در مدرسه ایکه در جوار او بود درس می خواند و قرآن را حفظ داشته، همین جهت حافظ تخلص کرده، در علوم اسلامیه کمال پیدا کرد و بمنزله رسید که کشف حقایق قرآن میکرد و وعظ و تذکیر می نمود و بماموریت یک مدرسه مفوض بود، ابتداءً از صحبت خاجوی کرمانی که در زمان شیخ ابواسحق منزلتی تمام داشت فیضها برداشت اشاراتیکه در غزلیات او آمده نشان میدهد که دورهٔ شاعری او در زمان آل مظفر از ابتداء عهد ابو اسحق اینجو (۷۴۲ھ تا ۷۵۴ھ) تا اوایل عهد شاه منصور (۷۹۰ھ تا ۷۹۵ھ) بوده، اکثر سلاطین این خانواده مربیان

مخصوص خواجه بودند، و وزیران نامدار اینها مثل خواجه برهان الدین و خواجه قوام الدین و خواجه کمال الدین او را گرامی داشتند۔

و چون نغمه های شیرین او دلهای عالمیان را مست کرده سلاطین و امرا، دوردست هدایا فرستادند و به تمنای قدومش دل دربستند؛ سلطان احمد بن اویس جلایر ایلخانی از بغداد، و عماد بن محمود وزیر سلطان قطب الدین از اصفهان، و محمود شاه بهمنی از دکن، و سلطان غیاث الدین از بنگاله آرزوی خواجه داشتند، ولی گل گشت مصلی و آب رکنا باد نزد خواجه از همه عزیزتر بود، و حافظیه اکنون مرقد اوست۔

یکی از شعراء عهد شاه شجاع، عماد فقیه کرمانی با خواجه خصومت داشت، ولی فدائیان خواجه بسیار بودند، قاسم انوار، و کمال خجندی، و محمد گلندام از خواجه ارادت بی نهایت داشتند، سلمان ساوجی معاصر او بود، محمد گلندام پس از وفات او دیوان اشعار خواجه را ترتیب داد، و یک دیباچه لطیف نوشت؛ اشعار خواجه را از دستبرد زمانه و بی سوادی کاتبان و معنی آفرینی شارحان، آسیبی رسیده است که تلافی آن امروز اصلاً ممکن نیست۔

نسخهای مترجم به زبان های مختلف و مطبوعه های شرق و غرب از آن بسیار است، یکی از فضلاء ایران آقای عبدالرحیم خلخالی در سنه ۱۳۴۶ هجری دیوان خواجه را از روی یک نسخهٔ قدیمه که سی و شش سال پس از وفات خواجه استنساخ شده، در طهران بچاپ رسانیده است۔

خواجه شاعریست مستغنی از توصیف، کلامش بحد اعجاز رسیده و مطبوع خاص و عام گشته، همه غزلیاتش مخزن معارف و معدن لطایف ست، نغمه های او بی تکلف ساده و دل آویز است، در هر واقعه مناسب حال گفته و برای هر کس در معنی سفته، در اندک لفظ معانی بسیار آورده، انواع بدایع را در سلک نظم کشیده، سرخوشان کوی محبت و دُردکشان مصطبهٔ معرفت را در ترانه های گل و بلبل، باده و ساقی، شمع و پروانه، صبا و چمن، ابر و بهار یک سرمایهٔ زندگانی جاوید ارث گذاشته۔ قدس سره العزیز۔

غزلیات

ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما

مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش ست
زان رو سپرده اند بمستی زمام ما

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

گو نام ما زیاد به عمداً چه می بری
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو
ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را — بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب — چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست — بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم — که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو — که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست‌تر دارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی — جواب تلخ می زیبد لب لعل شکرخا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را
شکرفروش که عمرش دراز باد چرا — تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل — که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر — ببند و دام نگیرند مرغ دانا را
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی — بیاد آر حریفان باده پیما را
ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست — سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب — که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر زگفتهٔ حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را

ساقیا برخیز و درده جام را　　خاک بر سر کن غم ایام را
ساغری می در کفم نه تا ز سر　　برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بدنامیست نزد عاقلان　　ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را
باده درده چند ازین باد غرور　　خاک بر سر نفس نافرجام را
دود آه سینهٔ سوزان من　　سوخت این افسردگان خام را
محرم راز دل شیدای خود　　کس نمی‌بینم ز خاص و عام را
با دلارامی مرا خاطر خوش است　　کز دلم یکباره برد آرام را
ننگرد دیگر بسرو اندر چمن　　هرکه دید آن سرو سیم اندام را
از سر دنیا گذشتی غم مخور　　خوش بخور هم خوش بدار ایام را
صبر کن حافظ به سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

دل سراپرده محبت اوست　　دیده آینه دار طلعت اوست
من که سر در نیاورم بدو کون　　گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار　　فکر هرکس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست　　هرکسی پنج روزه نوبت اوست
من که باشم دران حرم که صبا　　پرده دار حریم حرمت اوست
ملک عاشقی و گنج طرب　　هرچه دارم ز یمن همت اوست
من و دل گر فنا شدیم چه باک　　غرض اندر میان سلامت اوست
بی خیالش مباد منظر چشم　　زانکه این گوشه جای خلوت اوست

گر من آلوده دامنم چه عجب　　همه عالم گواه عصمت اوست
هر گل نو که شد چمن آرای　　اثر رنگ و بوی صحبت اوست

فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینهٔ محبت اوست

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست　　در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست
گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست　　چون من در آن دیار هزاران غریب هست
هر چند دورم از تو که (دور از تو کس مباد)　　لیکن امید وصل توام عنقریب هست
در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست　　هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند　　ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد　　ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصهٔ غریب و حدیثی عجیب هست

سترد که تو ز همه دلبران ستانی باج　　چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
دو چشم شوخ تو برهم زده ختا و ختن　　بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج
بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید　　سواد زلف تو تاریک تر ز ظلمت داج
لب تو خضر و دهان تو آب حیوان ست　　قد تو سرو و میان تو موی و گردن عاج
ازین مرض بحقیقت کجا شفا یابم　　که از تو درد دل من نمی رسد به علاج
دهان تنگ تو داده به آب خضر بقا　　لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی　　دل ضعیف که هست از بنازکی چو زجاج

ز فراوان ز سرفرق

فتاده در دل حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بندهٔ خاک در تو بودے کاج

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکتهٔ باریک تر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند
در آب دیدهٔ خود غرقه ام چه چاره کنم
که در محیط نه هر کس شناوری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیا گری داند
سواد نقطهٔ بینش ز خال تست مرا
که قدر گوهر یک دانه جوهری داند
بباختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچهٔ شیوهٔ پری داند
بقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد
جهان بگیرد اگر دادگستری داند
وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند
ز شعر دلکش حافظ کسے شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
تشنهٔ دردم مرا با وصل و با هجران چه کار
از لب جانان بنی یابم نشان زندگی
پس مرا ای جان من با جان و با جانان چه کار
کشتهٔ عشقم مرا از شحنهٔ دوران چه غم
مفلس عورم مرا با زمرهٔ دیوان چه کار
قبلهٔ محراب من ابروی دلدارست و بس
این دل شوریده را با این چه و با آن چه کار
چونکه اندر هر دو عالم یار می باید مرا
با بهشت و دوزخ و با حور و غلمان چه کار

سلہ ہمہ این غزل در دواوین قدیمہ یافتہ نمیشود۔ بظن غالب الحاقیست

هرکه از خود شد مجرد در طریق عاشقی
از غم و درد و ش چه آگاهی و یاد زمان چه کار

صورت مردان چه خواهی سیرت مردان گزین
مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار

حافظا گر عاشق و مستی و گر ره باز گوی
عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار

برد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل و سیمین بناگوش

نگاری چابکی شوخی پریوش
حریفی مهوشی ترکی قباپوش

ز تاب آتش سودای عشقش
بسان دیگ دائم میزنم جوش

چو پیراهن شوم آسوده خاطر
گر او همچون قبا گیرم در آغوش

اگر پوسیده گردد استخوانم
نگردد مهرش از جانم فراموش

دل و دینم دل و دینم ببرده است
بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش

دوای تو دوای تست حافظ
لب نوشش لب نوشش لب نوش

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سبز پوشان خطت بر گرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه
همچو من افتاده دارد صد قتیل

یا رب این آتش که در جان منست
سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

من نمی یابم مجال ای دوستان
گرچه او دارد جمال بس جمیل

پای ما لنگست و منزل بس دراز
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

حسن این نظم از بیان مستغنی ست
بر فروغ خور کسی جوید دلیل

آفرین بر کلک نقاشی که داد — بکر معنی را چنان حسن جمیل
معجز است این شعر یا سحر حلال — هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
کس نداند گفت شعری زین نمط — کس نیارد سفت دری زین قبیل
حافظ از سرپنجه عشق نگار
همچو مور افتاده زیر پای پیل

در خرابات مغان نور خدا می بینم — وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
کیست دردی کش این میکده یارب که درش — قبله حاجت و محراب دعا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو — خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب — این همه از اثر لطف شما می بینم
خواهم از زلف بتان نافه گشائی کردن — فکر دورست همانا که خطا می بینم
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال — با که گویم که درین پرده چها می بینم
کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین — آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
نیست در دائره یک نقطه خلاف از کم و بیش — که من این مسئله بی چون و چرا می بینم
دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
که من او را ز محبان خدا می بینم

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
چنگ در پرده همی میدهد پند ولی — وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی
من نگویم چه کن یا که نشین و چه بنوش — که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگرست — حیف باشد که ز حال همه غافل باشی

گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیا بگزاف
گر شب و روز درین قصهٔ باطل باشی

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمائل باشی



انتخاب

از

ترجمۂ تاریخ حکماء

المسمّٰی بہ

نزہتہ الارواح و روضتہ الافراح

لشمس الدین شہرزوری

(المتوفی سنہ ٦٠٠ھ)

مقصود علی تبریزی

(در عہد شہنشاہ اکبر سنہ ١٠١١ھ)

شیخ الرّئیس[1]

ابوعلی حسین بن عبداللّٰہ بن سینا البخاری

پدر او از اہل کفایت و عمّال بلخ بود، در ایام امیر حمید ملک المشرق نوح بن منصور بہ بخارا نقل نمود و متولی عمل شغل دیوانی شد، در دیہی کہ آن را خرمثین گویند، از دیہہای بخارا، و نزدیک آن دیہ دیہی بود کہ او را افشنہ می نامیدند، از آن دیہ زن بہ نکاح خود در آورد، نام او ستارہ

[1] رجوع کنید برای متن فارسی، ترجمۂ تاریخ حکما، شہرزوری نسخہ خطی کتابخانۂ آصفیہ [تاریخ فارسی ۲۴۷] ص ۲۳۳، [و تراجم فارسی ۱۰۲] ورق ب ص ۶۶، و برای متن عربی نزہتہ الارواح و روضتہ الافراح، نسخہ خطی کتاب خانۂ آصفیہ [تاریخ عربی ۶۸۶] القسم الثانی ص ۹۲، و تاریخ الحکما، قفطی، مطبوعہ لیبزیگ، ص ۴۱۳ تا ۴۲۶۔

بود، و ابوعلی ازان متولد شد، در صفر سال ۳۷۰ سیصد و هفتاد به طالع سرطان
و درجهٔ شرف مشتری و قمر نیز در شرف خودش زهره هم به درجهٔ شرف و
سهم السعادة در کط از سرطان و سهم الغیب در اول سرطان با سهیل و
شعرای یمانی؛ بعد ازان برادر او محمود به پنج سال متولد شد، بعد ازان نقل
کردند به بخارا، ابوعلی را به معلم قرآن و ادب سپردند، چون به ده سالگی رسید
جمیع چیزها را از روی ادب حفظ نمود، و پدر او او را به بقّالی که او را محمود
مسّاح می گفتند حواله نمود تا علم حساب و هندسه و جبر و مقابله یاد گیرد، در آن
اثناء ابوعبدالله الناتلی متوجه بخارا شد، پدر ابوعلی او را به منزل خود فرود
آورد و در جوار خود جای از برای او ترتیب داد و اکرام نمود، و در آن
روز ابوعلی پیش اسمٰعیل زاهد آمد و شد میکرد و علم فقه می آموخت و مسائل
خلاف را فرا می گرفت و در آن مجادله و مناظره می نمود، پیش الناتلی باب
ایساغوجی ابتدا کرد تا آن که در منطق مهارت بهم رسانید، بعد ازان اقلیدس
خواند و بعد ازان مجسطی، چون از تعلیم او ناتلی فارغ گشت به قصد خدمت
خوارزمشاه متوجه خوارزم شد، و ابوعلی به تحصیل علوم طبیعی و الهی و در فصوص
و شروح نظری کرد و تأمل می نمود تا آن که ابواب علوم بر و مفتوح گشت،
بعد ازان رغبت به تحصیل علم طب کرد، و کتب مصنفه را در آن باب تأمل
می نمود، چون علم طب از علوم مشکل نیست، لاجرم در اندک مدت در آن
علم عدیم المثل و معدوم النظیر گشت، و فضلاء طب پیش او آمد و شد
می نمودند و معالجات که از تجربه فرا گرفته بودند بر و میخواندند، او با وجود

این حال پیش اسمٰعیل زاہد بہ جہت تعلیم فقہ آمد و شد می نمود و چون بہ دوازدہ سالگی یا بیشتر رسید [یک و نیم سال] متوجہ شد بہ علومی کہ ضبط کردہ بود باز از سر گرفت کتب منطق و جمیع اجزای حکمت را و درین مدت شبی را بہ فراغ خاطر در خواب بروز نیاآورد و در روز بغیر از مطالعہ شغل دیگر نہ داشت و جمع کردہ بود پیش خود اوراق را از ہر باب و ہر دلیل و حجتی کہ بود نظر در مقدمات او می نمود و در آن اوراق می نوشت و رعایت شرایط مقدمات بہ فعل می آورد و آنچہ منتج بود آنچہ عقیم از ہم جدا می کرد و ہرگاہ او را در مسئلہ حیرت روی می داد و حد اوسط را نمی یافت وضو ساختہ بہ مسجد جامع می شتافت و دو رکعت نماز می کرد و دست دعا از روی خضوع و خشوع و مسکنت بہ درگاہ واہب فیوض بر داشتہ چندان مبالغہ و تاکید درآن باب بہ فعل می آورد تا آن کہ حق سبحانہ و تعالیٰ ابواب مشکل او را بر روی دل او می کشاد و او را از آن ورطہ بمرتبہ رشاد می رسانید و می آمد بخانہ خود و ہمہ شبہا چراغ پیش خود می نہاد و مشغول بہ قراءت و کتابت می بود ہرگاہ کہ خواب بر وی غلبہ میکرد یا ضعف مزاجی رو میداد قدحی از مثلث می آشامید و حکمای پیشین مثل ارسطو و افلاطون وغیر ایشان زہاد بودند و بہ میل طبع و خواہش نفس عمل نمی نمودند ابوعلی تغیر سنت و شعار ایشان کرد و بہ شرب شراب خوش وقت بود و بہ استعمال قوای شہوانی نفس را محظوظ می داشت پس جماعتی کہ بعد از و آمدند اقتدا بہ او کردند در روی طبیعت فرو رفتند و بہ عشق و لذات افتادند پس ابوعلی جمیع علوم را تحصیل نمود و بر حقیقت انہا بر حسب امکان

انسانی واقف گشت، و هرچه آموخت درین وقت هم چنان بود که آموخته بود تا آخر عمر آنها را تغیر نه داد تا آن که فارغ شد از منطق و ریاضی و در علم ریاضی مبالغه و غور نه نمود زیرا که حلاوت معقولات را چشیده بود عنان فکر را به ریاضیات مصروف نمی داشت، مگر در چیزی که یک بار تصور کرده بود او را و علم الهی را ملکه رسانید، و علم ما بعد الطبیعه خواند و چهل مرتبه قرأت او را اعاده کرد تا آن که حفظ او شد، با این نمی فهمید آن را و مقصود ازو انتزاع نمی کرد، و مایوس گشت ازو، و گفت این کتابست که طریقی نیست به فهمیدن آن، پس خود را ازان باز داشت، روزی در بازار [وراقان] سیر می نمود که دلال برو کتابی عرضه داشت، ابوعلی کتاب او را رد کرد و گفت فایده درین علم نیست، دلال گفت قیمت او به سه درم رسیده و بسیار ارزان است و صاحب او محتاج، پس ابوعلی آن کتاب را بخرید، و آن کتاب از تصانیف ابونصر فارابی بود که مشتمل بود بر اعراض کتاب ما بعد الطبیعه، ابوعلی می گوید چون بخانهٔ خود رسیدم و آن کتاب را مطالعه نمودم و مطالب که نمی فهمیدم ازین [کتاب] معلوم شد، پس خوش حال شدم و چیزی بسیار بر فقرا تصدق کردم و شکرانه حق تعالی را۔

در آن زمان نوح بن منصور ملک مشرق و خراسان بود، عارضه او را روی داد که اطبا ازان عاجز آمدند، و ابوعلی مشهور بود میان ایشان به بسیاری علم و دانش، پس اطبا از نوح التماس نمودند که حکم به احضار ابوعلی فرماید، تا ابوعلی حاضر شد و او را شریک ایشان گردانید در معالجه،

و به خدمت او مشغول گشت، و او اول حکیمی بود که خدمت ملوک اختیار نمود، و حکمای پیشین خود را رفیع القدرتر از این میدانستند و به ابواب ملوک و سلاطین نزدیک نمی گشتند، ابوعلی می گوید نوح ابن منصور مرا رخصت نمود که به کتاب خانهٔ او در می آمده باشم، پس به آن کتاب خانه در آمده کتاب های را دیدم که نام آنهان را کسی نشنیده باشد، پس همهٔ آنها را خواند، و فواید آن را گرفت و مرتبهٔ هریک از حکمای پیشین را به شناخت، به حسب اتفاق در آن خانه آتش افتاد، و هرچه بود بسوخت، بعضی از دشمنان ابوعلی گفتند که او این کتب را بسوخت، از برای آن که همه را نظر در آورده بود و نفایس آنها را گرفته خواست که بجز نسبت وی نه بار باب آنها خدا داناست، چون ابوعلی بهجده سالگی رسید از تحصیل همه علوم پرداخته بود، و اساس آن را کما ینبغی ساخته، بنوعی که بعد از آن او را چیزی تازه روی نه داد، و در همسایگی او مردی بود که او را ابوالحسن عروضی می گفتند از شیخ التماس کرد [کهعه از بهر او یک کتاب جامع تصنیف بکند، پس شیخ بنام او مجموعی نوشت و تمامی علوم را بجز ریاضی که از و بهرهٔ کامل نه داشت اندر آن کتاب ثبت نمود، و همسایهٔ دیگر یک مرد فقیه که بدین علوم رغبت تام داشت و او را ابوبکر البرقی الخوارزمی میگفتند از شیخ التماس نمود] که شرح کتاب پیشینیان از برای او بکند، پس حاصل و محصول را تصنیف

عه این عبارت که از ترجمهٔ فارسی ساقط شده بود از متن عربی بفارسی نقل کرده اضافه نمودیم۔

کرد و در بیست مجلد تمام گشت، و کتابی در اخلاق تصنیف کرد و او را نام نهاد به برّ و اثم؛ چون امور سامانیه مضطرب گشت و پریشان شد بمقتضای ضرورت بعد از فوت پدرش از آنجا بیرون رفت و به طرف گرگانج نقل کرد و پیش خوارزم شاه علی بن مامون آمد و شدمی کرد، و ابوالحسن سهیل که وزیر او بود علوم معقوله را دوست میداشت، و ابوعلی بلباس فقها بود، بار دا تحت حنک، و از برای ابوعلی مشاهره قرار دادند که کفایت قوت شبانه روز او بود، پس ضرورت او را بران داشت که جانب غاو ابیورد نقل می نماید، بعد از آن بطوس بعد ازان به سمنان و داخل نیشاپور نه شد تا بجاجرم آمد، بعد ازان بجرجان آمد و اراده وبدن شمس المعالی قابوس کرد، اتفاقاً قابوس را گیرانید و حبس نمود در بعضی از قلعها خود، در آن اثنا، قابوس مرد، و ابوعلی بدهستان آمد، و آنجا بیماری صعبی بهم رسانید و باز بجرجان رجوع نمود، و جرجانی به او ملاقات کرد، و به عمل آورد آنجا اوسط جرجانی را از برای او، و ازین جهت با بوعلی مرتبط شد و احسان کرد او را، از برای ابی محمد شیرازی کتابی در مبدا، و معاد تصنیف کرد، بعد ازان به ری آمد بخدمت سیّده مادر مجدالدوله رسید و به آن وسیله صحبت مجدالدوله ابی طالب رستم بن فخرالدوله رسید به سبب کتب باقی که مشتمل به تعریف و توصیف و قدر به ایشان رسیده بود او را شناختند، اتفاقاً در آن وقت بر مجدالدوله مرض مالیخولیا متولّی شده بود، شیخ بمعالجه او مشغول گشت، کتاب معاد را در آن اثنا تصنیف نمود، و انجا بود

تا آن که شمس الدوله قصد انجا کرد پیش از آن که [هلال] بن بدر بن حسنویه هلاک شود و لشکر بغداد بگریزد؛ بحسب اتفاق اسباب ضرورت او را روی داد که بجانب قزوین متوجه شد و از آن جا بهمدان آمد و خدمت کدبانویه برسید و نظر در اسباب او کرد او را با شمس الدوله آشنائی اتفاق افتاد و امر کرد که ابوعلی به مجلس او حاضر آید به سبب قولنجی که او را عارض شده بود؛ معالجه نمود و خدای تعالی او را شفا داد و به خلعت های فاخره و عطایای وافره فایز گشت؛ و بعد از چهل شبانه روز که آنجا بود به خانهٔ خود رجوع نمود؛ و از ندمای امیر شد؛ اتفاقاً امیر را به طرف قومس بجهت دفع اعدا نهضت و حرکت روی داد؛ شیخ نیز در سلک خدمت منخرط شده برآمد؛ بعد از آن گریخت بجانب همدان توجه نمود؛ پس ابوعلی متکفل امر وزارت گشت و باعث پریشانی لشکر شد؛ لشکریان از و هراسان گشتند؛ شبی بر سر خانه شبیخون آوردند و او را گرفتند و بند کردند و از امیر خواستند که رخصت کشتن او دهد؛ امیر امتناع نمود و شیخ را گذاشت؛ پس او در خانهٔ شیخ ابوسعید متواری گشت؛ بعد از آن شمس الدوله را مرض قولنج عود نمود؛ شیخ ابوعلی را طلب کرد او به مجلس حاضر آمد و امیر از و عذرخواهی نمود و شیخ معالجه کرد؛ باز مهم وزارت را به او رجوع نمود؛ ابوعبید [جوزجانی] التماس کرد که کتب ارسطو را شرح نماید شیخ ابوعلی گفت که وقت مساعدت نمی کند لیکن اگر خواهی کتابی تصنیف کنم مشتمل بر آنچه به صحت پیوسته است ازین علوم پیش من؛ این چنین کتابی تصنیف کرد و ابتداء از طبیعیات شفا کرد؛ و تصنیف کرده بود جزاول

از قانون را، و شبها طلبۀ علم بخانۀ او جمع می آمدند و به درس و بحث مشغول می شدند، ابوعبید از شفا میخواند، و معصومی از قانون، و ابن زیله از اشارات، و بهمنیار از حاصل و محصول، چون از مباحثه فارغ می شدند مطربان خوش الحان و قوالان غزلخوان حاضر می گشتند و مشغول به شرب می شدند، و بجهت مشغولی به مهمات وزارت در روز شبها به درس و بحث اشتغال می نمود، درین اثنا شمس الدوله از برای جنگ امیر متوجه طارم شد، نزدیک به آن موضع باز مرض قولنج عود نمود و اشتداد پیدا کرد، و امراض دیگر نیز اضافه علت شد که منافی آن علاج بود، لشکریان ترسیدند از فوت او، از روی گریزندگی به همدان رجوع نمودند، در راه شمس الدوله فوت شد، مردم به پسر او بیعت کردند و خواستند از وی که رخصت خراب ساختن خانۀ شیخ بدهد، او از آن معنی ابا نمود، و علاء الدوله از شیخ التماس نمود که پیش او بیاید، پس شیخ در خانۀ ابی غالب عطار پنهان بود، و آنجا بے مطالعه کتابے جمیع طبیعیات و الهیات شفا را تصنیف کرد، و ابتداء از منطق کرد و جزوی از و نوشت، در آن اثناء تاج الملک او را متهم گردانید باین که میان او و علاء الدوله طریق مکاتبات مسلوک است، و او را گیرانید و بند نمود در قلعه فردجان و او چهار ماه در آن قلعه ماند، بعد از آن علاء الدوله ابوجعفر اراده تسخیر همدان کرد، و بر آن ظفر یافت، و رجوع کرد، و تاج الدوله نیز عود نمود، و پسر شمس الدوله از قلعه همدان و شیخ را با خود آوردند، و شیخ در خانۀ علوی

فرود آمد و بر تصنیف منطق از کتاب شفا مشغول گشت، و در قلعه کتاب هدایه را و رساله حی بن یقظان و رساله الطیر و کتاب قولنج تصنیف کرده بود، بجانب اصفهان متوجه شد خود را در لباس صوفیه پنهان داشت و برادر او محمود و ابوعبید و غلامان با او بودند، چون [در طبران] به دروازه اصفهان رسیدند خواص امیر علاء الدوله به خیل وحشم بسیار استقبال نمودند و او را در جای لایق فرود آوردند، و اکرام و تعظیم نمودند، و شیخ شب های جمعه به مجلس علاء الدوله حاضر می شد و علمای آن شهر نیز جمع می آمدند و هرگاه شیخ به سخن در می آمد هر کس حاضر بود مستفید می گشت، پس به تتمیم کتاب شفا اشتغال نمود و ده شکل از مجسطی در اختلاف منظر ایراد کرده بود و در هیئت چیزها آورده بود که کسی به مثل آنها سبقت نه گرفته است و همچنین در اقلیدس و ارثماطیقی و در موسیقی نیز مسائل چند ایراد کرده بود که پیشینیان از آن غافل شده بودند و در مجلس علاء الدوله از خللی که در تقاویم واقع است سخنی می گذشت، شیخ را فرمود که مشغول رصد بستن شود، و آنچه از مال و اسباب درکار باشد به او مبذول دارند و شیخ شروع نمود و ابوعبید نیز بآن امور واقف بود، تا آن که ظاهر شد بسیاری از مسائل که سابقاً خلل پذیرفته بود، و مدت هشت سال بر رصد اشتغال نموده بود، بجهت کثرت اسفار و موانع بسیار رصد صورت اتمام نه پذیرفت، و شیخ در اصفهان کتاب علائی را تصنیف کرد، و از عجائب احوال شیخ آن که ابوعبید می گوید که سی سال مصاحب او بودم هرگز نه دیدم که در کتاب تازه که بدست او آید

به ترتیب نظر نماید، بلکه مواضع صعبه را و مسایل مشکله را مطلب می ساخت، و نظر می کرد که مصنف آن کتاب در آن چه گفته، پس ازان مرتبه مصنف را در آن علم می شناخت؛ شیخ منطق نجاة را در جرجان تصنیف کرد، و از آن نسخه بشیراز افتاد، چون علماء شیراز در آن نسخه تامل نمودند شبه و شکوک ایشان را دست داد؛ انهارا نوشتند و به ابوالقاسم کرمانی فرستاد[ند]، و کرمانی در وقتی که آفتاب در زردی بود پیش در آمد، و آن جزو را پیش شیخ نهاد، و چون ابوالقاسم برون آمد، شیخ نماز خفتن را بجا آورد، و پنج جزو ربعی را نوشت و خواب کرد، چون نماز صبح را به فعل آورد، اجزا را پیش کرمانی فرستاد، و گفت بجهت آن که قاصد را در نگ روی نه وید در جواب تعجیل کردم؛ کرمانی ازین رهگزر متعجب گشت، و این قصه را کما ینبغی به علمای شیراز نوشت؛ و شیخ درین اثناء کتاب انصاف را تصنیف کرد، و درین اثنا محاربه میان عمید ابی سهل حمدونی که از قبل سلطان محمود حاکم ری بود و میان علاء الدوله روی داد، و مسعود بن محمود متوجه اصفهان شد و خواهر علاء الدوله راگرفت، و شیخ ابوعلی [کس] پیش سلطان فرستاد، و گفت اگر این زن را به نکاح خود می آری علاء الدوله ولایت را بتو مسلم میدارد، پس سلطان محمود [او را نکاح نمود، بعد ازان علاء الدوله مشغول به جنگ شد] سلطان مسعود پیش او رسول فرستاد و گفت که ما خواهر ترا به لشکریان میدهیم، پس علاء الدوله ابوعلی را گفت جواب درشتی بگوی، ابوعلی گفت اگر آن زن خواهر علاء الدوله بود الحال زن تست، و اگر چه طلاق دهی او را پس مطلقه تست، و غیرت زنان

برشوهران است نه بر برادران، پس سلطان مسعود آن کار را موجب ننگ و
عار دانسته خواهر علاء الدوله را پیش او فرستاد؛ ازان رهگذر ابوسهل
حمدونی امتعه و اسباب وکتب شیخ را همه تاراج نمود، و ازکتاب انصاف
پیدا نه شد مگر جزوی، و بعضی گمان برده اند که یک نسخه ازان کتاب در
اصفهان خریداری نموده بودند و بمرو برده؛ امّا حکمت مشرقیه وحکمت
قدسیه، ابواسمعیل باخرزی میگوید که این هردو درکتاب خانهٔ سلطان مسعود
بن محمود بود در غزنین تا آن که آنها را ملک کوهاسین ولشکر غور سوختند؛
و ابوعلی کثیر الشهوت بود در مجامعت، و استفراغ را به افراط می رسانید، این
در مزاج او اثر کرد، و معالجهٔ مزاج خود نمی نمود، تا آن که در سالی که علاء الدو
و امیر حسام الدوله با یک دیگر جنگ کردند در دروازهٔ کرج، شیخ ضعیف شد،
و مرض قولنج پیدا کرد، و یک روز هشت مرتبه خود را حقنه فرمود، بعضی از رودهای
او مجروح گشت، و جراحت روده پیدا کرد، و ناچار با علاء الدوله می بایست
بود، او را صرع بهم رسید که از توابع قولنج است، پس امر کرد که دو دانگ
تخم کرفس در میان ادویه که بجهت حقنه ترتیب داده بودند به کنند تا
باعث شکست باد قولنج شود، بعضی از اطباء که متصدّی معالجهٔ او بودند پنج
درم تخم کرفس داخل نمودند، و معلوم نشد که این کار را عمداً کردند یا نه،
ازان هم جراحت روده بسیار شد، و شربت مثرودیطوس بجهت صرع
تناول می نمود، بعضی از غلامان او بجهت خیانتی که در خزانهٔ او کرده بودند
از برای بیم عاقبت کار، افیون بسیار دران داخل ساخت، و شیخ ابوعلی

را به اصفهان نقل کردند بعد ازان بمعالجهٔ خود مشغول شد و از ضعف بجای رسید که قدرت برخواستن نه داشت غلامان او در تمنای موت او بودند بعد ازان شیخ قدرت ایستادن و رفتن پیدا کرد و به مجلس علاءالدوله حاضر می گشت لیکن به این حال پرهیز نمی کرد و تخلیط غذا می نمود و تکثیر مجامعت از علت بکلی خلاص نشد باز بیمار گشت هفته صحیح بود و هفته بیمار درین اثنا علاءالدوله ارادهٔ همدان نمود و شیخ با او بود در راه مرض قولنج عود نمود تا آن که به همدان رسید و دانست که قوّت ساقط شده است و به دفع مرض نمی تواند پرداخت معالجهٔ خود را واگذاشت و گفت مدبّری که [تدبیر بدن می کند از تدبیر او اکنون عاجز شده] پس معالجت منفعت ندارد و غسل کرد و توبه نمود و آنچه داشت بر فقراء تصدق کرد و ردّ مظالم و حقوق مردمان ادا نمود کسی را که می شناخت و غلامان و بندگان خود را آزاد کرد و قرآن را حفظ می کرد و در سه روز یکبار ختم می نمود روز جمعه اول ماه رمضان سال چهار صد و بیست و هشتم ۴۲۸ رحلت نمود و در همدان مدفون گشت و درین شب خطبه بنام سلطان طغرل خواندند و از ذکر سلطان مسعود ابا نمودند و عمر شیخ پنجاه و هشت شمسی بود روح الله روحه ـ

انتخاب

از

پیامِ مشرق

سر محمد اقبال

اقبال لاهوری

ترجمان حقیقت، لسان الملت، فیلسوف عهد دکتور سر شیخ محمد اقبال، عضو مجلس مقننهٔ هند، سرآمد سخنوران عصر جدید زبان فارسیست، آبای نجیب این نادرهٔ روزگار کشمیری الاصل بودند، و لادتش در شهر سیالکوت [از پنجاب] به سال ۱۸۷۵م وقوع یافت، هم در آنجا تحصیلات مروجه نمود و پیش یک فاضل شفیق سید میر حسن ذوق صحیح بکلام عربی و فارسی برگرفت، بهر مدارج عالیهٔ علمیه به لاهور آمد، و علوم فلسفه را که بدان مناسبت طبعی داشت تعقیب نمود، تصدیق نامه هاے نهایی به امتیازهای تام از دار الفنون پنجاب یافت، طبع سلیمی که داشت در عهد محصلی او را مطبوع همگنان ساخت، و به شعر اردو که پرداخت در مجلس های خاص و عام به سمت یک شاعر وطنیه اشتهار یافت، درین بین یک دانشمند مستشرق شهیر سر تهامس[1] ارنولد این جوهر قابل را از کمالهای خویش آگاه کرد، برادر مهربانش اسباب تحصیل در اروپا برایش مهیا ساخت، و او در ۱۹۰۵ع به دار الفنون کیمبرج رفته تلمیذ رشید معلمان فلسفه مثل میک[2] تاگرت و سورلے[3] شد، و آنجا تربیت ذهنی بطوری یافت

---

1. T. W. Arnold 2. Mc Taggart 3. Sorıey

که نقش های آن تا این دم در همه تصنیفاتش پیداست، ازان بعد به میونخ (یک دارالفنون آلمانی) رفته تتبعات دقیق در فلسفه و علوم اسلامیه نمود و یک مقالهٔ نفیس در باب "ارتقاء الهیات در ایران" نوشته طغرای امتیازی دکتور فلسفه از آنجا گرفت۔

از فلسفهٔ جدید آلمانی و کلام متصوفین اسلامی بهرهٔ کامل به او رسید طبعش بزبان فارسی تمایل تمام گرفت، و تبحرش او را بر مقایسهٔ تمدن شرق و غرب مستعد ساخت، پس از برگشتن او از اروپا عقاید فلسفیهٔ او صورت نادر گرفت، و او را یک پیام رسان مشرق و یک نمایندهٔ اسرار خودی و رموز بیخودی و زبور عجم پرداخت، اوصاف دیگرش و خدمات علمیه و سیاسیه و مباهات دولتی او از زمینه یک ترجمهٔ مستقل خواهد شد، خدایا این چشم هند را نگاه دار۔

نوای وقت

خورشید به دامانم، انجم به گریبانم ‌ ‌ ‌ در من نگری هیچم، در خود نگری جانم
در شهر و بیابانم، در کاخ و شبستانم ‌ ‌ ‌ من دردم و درمانم، من عیش فراوانم
من تیغ جهان سوزم، من چشمهٔ حیوانم

چنگیزی و تیموری، مشتی ز غبار من ‌ ‌ ‌ هنگامهٔ افرنگی، یک جسته شرار من
انسان و جهان او، از نقش و نگار من ‌ ‌ ‌ خون جگر مردان، سامان بهار من
من آتش سوزانم، من روضهٔ رضوانم

آسوده و سیارم، این طرفه تماشا بین ‌ ‌ ‌ در بادهٔ امروزم، کیفیت فردا بین
پنهان به ضمیر من، صد عالم رعنا بین ‌ ‌ ‌ صد کوکب غلطان بین، صد گنبد خضرا بین
من کسوت انسانم، پیراهن یزدانم

تقدیر فسون من، تدبیر فسون تو ‌ ‌ ‌ تو عاشق لیلائی، من دشت جنون تو
چون روح روان پاکم، از چند و چگون تو ‌ ‌ ‌ تو راز درون من، من راز درون تو
از جان تو پیدایم، در جان تو پنهانم

من رهرو و تو منزل، من مزرع و تو حاصل ‌ ‌ ‌ تو ساز صد آهنگی، تو گرمی این محفل
آوارهٔ آب و گل! دریاب مقام دل ‌ ‌ ‌ گنجیده بجامی بین این قلزم بی ساحل
از موج بلند تو سر بر زده طوفانم

فصل بہار

۱

خیز که در کوه و دشت، خیمه زد ابر بهار
مست ترنم هزار
طوطی و درّاج و سار
بر طرف جوئبار
کشت گل و لاله زار
چشم تماشا بیار
خیز که در کوه و دشت، خیمه زد ابر بهار

۲

خیز که در باغ و راغ، قافلهٔ گل رسید
باد بهاران وزید
مرغ نوا آفرید
لاله گریبان درید
حسن گل تازه چید
عشق غمے نو خرید
خیز که در باغ و راغ، قافلهٔ گل رسید

۳

بلبلگان در صفیر، صلصلگان در خروش
خون چمن گرم جوش
ای که نشینی خموش
درشکن آئین هوش
بادهٔ مستی بنوش
نغمه سرا، گل به پوش
بلبلگان در صفیر، صلصلگان در خروش

۴

حجره نشینی گذار، گوشهٔ صحرا گزین
برلب جوی نشین
آب روان را به بین
نرگس تازه آفرین
لخت دل فرودین
بوسه زنش بر جبین
حجره نشینی گذار، گوشهٔ صحراو گزین

۵

دیدهٔ معنی گشا، ای زعیان بی خبر

لاله کمر در کمر

نیمهٔ آتش به بر

می چکدش بر جگر

شبنم اشک سحر

در شفق انجم نگر

دیدهٔ معنی گشا، ای زعیان بی خبر

۶

خاک چمن وانمود، راز دل کائنات

بود و نبود صفات

جلوه گری های ذات

آنچه تو دانی حیات

آنچه تو خوانی ممات

هیچ ندارد ثبات

خاک چمن وانمود، راز دل کائنات

محاورہ مابین خدا و انسان

خدا

جہان را ز یک آب و گل آفریدم — تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی
من از خاک پولاد ناب آفریدم — تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی
تبر آفریدی نہال چمن را
قفس ساختی طائر نغمہ زن را

انسان

تو شب آفریدی چراغ آفریدم — سفال آفریدی ایاغ آفریدم
بیابان و کوہسار و راغ آفریدی — خیابان و گلزار و باغ آفریدم
من آنم کہ از سنگ آئینہ سازم
من آنم کہ از زہر نوشینہ سازم

الملک لله

طارق چو بر کنارهٔ اندلس سفینه سوخت
گفتند کار تو به نگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن باز چون رسیم؟
ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست
خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت
هر ملک ملکِ ماست که ملکِ خدای ماست.

کشمیر

رخت به کاشمر گشا کوه و تل و دمن نگر
سبزه جهان جهان ببین لاله چمن چمن نگر
باد بهار موج موج مرغ بهار فوج فوج
صلصل و سار زوج زوج بر سر نارون نگر
تا نفتد به زینتش چشم سپهر فتنه باز
بسته بچهرهٔ زمین برقع نسترن نگر
لالهٔ خاک بردمید موج به آبجو تپید
خاک شرر شرر ببین آب شکن شکن نگر
زخمه به تار ساز زن باده به ساتگین بریز
قافلهٔ بهار را انجمن انجمن نگر
دخترکی برهمنی لاله رخی سمن بری
چشم بروی او گشا باز بخویشتن نگر

طیاره

سر شاخ گل طائری یک سحر
همین گفت با طائران دگر
"ندادند بال آدمی زاده را
زمین گیر کردند این ساده را"
بدو گفتم "ای مرغک باد سنج
اگر حرف حق با تو گویم مرنج
ز طیاره ما بال و پر ساختیم
سوی آسمان رهگذر ساختیم

چه طیاره آن مرغ گردون سپر — پر او ز بال ملک تیز تر
به پرواز شاهین به نیرو عقاب — به چشمش ز لاهور تا فاریاب
به گردون خروشنده و تندجوش — میان نشیمن چو ماهی خموش
خرد ز آب و گل جبرئیل آفرید — زمین را بگردون دلیل آفرید"
چو آن مرغ زیرک کلامم شنید — مرا یک نظر آشنایانه دید
پرش را بمنقار خارید و گفت — "که من آنچه گوئی ندارم شگفت
مگر ای نگاه تو بر چون و چند — اسیر طلسم تو پست و بلند
تو کار زمین را نکو ساختی
که با آسمان نیز پرداختی"

میخانهٔ فرنگ

یاد ایامی که بودم در خمستان فرنگ — جام او روشن تر از جام جم و اسکندر است
چشم مست می فروشش باده را پروردگار — باده خواران را نگاه ساقی اش پیغمبر است
جلوهٔ او بی کلیم و شعلهٔ او بی خلیل — عقل ناپروا متاع عشق را غارتگر است
در هوایش گرمی یک آه بیتابانه نیست
رند این میخانه را یک لغزش مستانه نیست

مجلس اوّل

از

سرگذشت شاه قلی میرزا

تیاتر

میرزا ملکم خان ناظم الدوله

پرنس میرزا ملکم خان ناظم الدوله

پرنس میرزا ملکم خان ناظم الدوله پسر میرزا یعقوب خان اصفهانی که بعهدهٔ جلیلهٔ وزارت و سفارت ایران در لندن ممتاز بود از ارامنهٔ جلفای اصفهان بود، در ۱۲۴۹ هـ متولد شد و در ۱۳۲۶ هـ ۱۹۰۸ء وفات کرد.

سه قطعه تیاتر اوّل "سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان" دوّم "طریقهٔ حکومت زمان خان بروجردی و سرگذشت آن ایام" سوم "حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا" منسوب به اوست. مشارٌ الیه بدون خلاف بهترین فارسی نویس معروف قرن اخیر و موسس شیوهٔ جدید فارسی مفهوم و شیرین و ساده؛ نوشته جات او در شرح مطلب بزبان ساده و چیدن مقدمات و گرفتن نتیجه شاید بهترین اسلوب ادبی و شایان پیروی است، و یکی از شاهکارهای زبان فارسی است که نظیرش در مطالب جدی خیلی نادر، و فقط در عصر اخیر نگارشات شیخ احمد روحی مترجم کتاب "حاجی بابا" و میرزا جعفر قراجه داغی مترجم تیاترهای میرزا فتح علی اخوند زاده را هم عیار آن محسوب توان کرد۔

(از تعلیقات روزنامهٔ کاوه، دورهٔ جدید، سال اول شماره هفتم صفحه ۸)

حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا و سرگذشت ایام توقف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد میرزا حاکم آنجا

اسامی اعضای مجلس

شاه مراد میرزا ـ حاکم کرمانشاه

شاه قلی میرزا ـ برادر بزرگ او و زایر

ایرج میرزا ـ پسر حاکم

نامور خان ـ از ارکان کرمانشاه و صاحب دوازده هزار خانوار ایل کل سوار و کلانتر عملی

شریف آقا ـ رفیق و ندیم و هم شکار ایرج میرزا و کدخدا مرضای عملی

شفیع بیگ ـ پیش خدمت حاکم

مجلسِ اول

شاه قلی میرزا مردی بود بلند قامت و ریش دراز و متکبّر و مناعت طلب و درشت خوی، در ۱۲۳۳ بعزم زیارت کربلا از طهران حرکت کرد، در حین عبور چند روزی در کرمانشاه نزد حاکم آنجا مهمان میشود. شب اول بعد از ملاقات و صرف شام و صحبت های متفرقه برمی خیزد و می رود بمنزلیکه برای او تعین کرده اند۔

شاه مراد میرزا حاکم۔ (به شفیع بیگ پیش خدمت) شفیع بیگ، شاهزاده مهمان ما است، ایرج میرزا مواظب است، و تو مهمان دار، شش نفر فراش و یک نفر قهوه چی بردار، ببر زیر دست خود باشد، درست متوجه باشید، بد نگذرد به شاهزاده۔

شفیع بیگ۔ بلی قربان چشم البته کار نوکر خدمت است۔

شاهزاده حاکم ـ خیر، بلی قربان تنها کافی نیست، ایرج میرزا میداند این شاهزاده مرد دیست بسیار مشکل پسند و باریک بین اما احمق و زود رنج، باید به احتیاط حرکت بکنی، برادر من است، مهمان است، مبادا رنجش بهم رساند ـ

شفیع بیگ ـ قربان بیست سال است در ظل رأفت سرکار نواب والا تربیت یافته ام، و امیدوارم که این قسم خدمات ازین بنده برآید، انشاء الله در کمال خوشنودی و امتنان تشریف خواهند برد خاطر جمع باشید ـ

شاهزاده حاکم ـ خوب است حالا مرخصی، فردا صبح بر و سر خدمت و درست متوجه باش ـ

(شفیع بیگ صبح زود میآید در منزل شاهزاده مهمان، چائی آماده می کند، و دستور العمل به فراش ها میدهد)

شاه قلی میرزا ـ (از خواب برمی خیزد صدا میکند) بچها ـ

شفیع بیگ ـ (داخل اطاق میشود سر فرود میآورد) بلی قربان ـ

شاه قلی میرزا ـ آقا شفیع بگو چائی بیاورند ـ

شفیع بیگ ـ بلی قربان ـ

(یک عدد سینی نقره قند دان فوری، و یک جفت تنگ نقره، و یک دست فنجان نعلبکی بسیار قطعه از کارهای خوب کارخانهای لندن، و یک عدد سماور نقره بسیار ممتاز میآورد، میگذارد پائین اطاق)

شاه قلی میرزا۔ (همین که چشمش به اسباب چای میافتد) به به شاه مراد میرزا عجب اسباب های خوب قطعه تحصیل کرده است، این پسره از طفولیت همین طور حریص و دنیا دار بود۔

شفیع بیگ۔ بلی قربان شاهزاده بسیار سلیقهٔ خوب دارند۔

شاه قلی میرزا۔ بلی البته دولت و مداخل مرد را با سلیقه و درستکار میکند، ده سال حکومت کرمانشاه شوخی نیست، من سال دو از ده ماه یا با شخص اول دولت کشاکش تیول دارم، یا با مستوفی های گرگ آدم خوار زد و خورد رسوم دارم، آه آه وای وای چائی بده۔

(شفیع بیگ یک فنجان چائی ریخته میآورد، دو زانو نشسته پیش روی شاه قلی میرزا میگذارد۔)

شاه قلی میرزا۔ آقا شفیع ما چائی پر رنگ میل میکنیم، بردار چای بریز بسر فنجان، و هم پر شیرین۔

شفیع بیگ۔ (چائی را پر رنگ کرده و قند هم میآورد پیش روی) قربان آقای ما هم چائی را این طور پر شیرین میخورد۔

شاه قلی میرزا۔ بچها قلیان بیارید۔

شفیع بیگ۔ (یک دانه نارجیل بسیار ظریف تمام نقره میآورد) قلیان حاضر است۔

شاه قلی میرزا۔ عجب نارجیل قشنگ و ملوس است، این قلیان برای راه بغداد خوب است نه برای این جاها کاش شاه مراد میرزا این را بما هدیه

میرزا

(قلیان را میکشد)

اُه اُه اُه اُه اُه بگو از آبدارخانه سرفه دان ما را بیاورند.

(شفیع بیگ یک دانه تنگ برنجی بسیار مندرس پوسیده از نوکران شاه قلی میرزا میگیرد میآورد میگذارد و پیشروی شاهزاده.

(ایرج میرزا میآید در توی حیاط میایستد و اذن دخول میخواهد)

شفیع بیگ. قربان آقاجان ایرج میرزا استدعای شرفیابی حضور دارد.

شاه قلی میرزا. (با دو انگشت اشاره میکند بعد از لباس پوشیدن بعد میگوید)

آفتابه لگن بیار.

شفیع بیگ. (در یک قهوه سینی مربع یک دانه رومال و یک شیشه گلاب و یک عدد آیینهٔ بزرگ و یک شانهٔ یک وجب و نیم طول چهار انگشت پهنا و یک جام آب میآورد)

قربان حاضر است.

شاه قلی میرزا. آقا شفیع بیا جام را بردار و نزدیک ریش ما نگاه دار، این طور گردن ما درد میآید.

(شفیع بیگ جام را در دست گرفته شاهزاده ریش و روی خود را شسته رخت می پوشد بعد میگوید)

ایرج میرزا مرخص است بیاید.

(ایرج میرزا داخل اطاق میشود باادب هرچه تمام تر سر فرود میآورد میایستد)

بسم الله آقا ایرج بنشین، احوالت خوبست، پدرت چه کار میکند؟

ایرج میرزا۔ شاهزاده دیوانخانه تشریف بردند، دو فوج از طهران خواسته بودند امروز جیره مواجب آنها را می پردازند۔

شاه قلی میرزا۔ بجز رید مداخلهای کرمانشاهان را بخورید تنها تنها۔

ایرج میرزا۔ خان عمو مگر گرگهای طهران امان میدهند که کسی بتواند مداخلها را تنها تنها بخورد، یکی میگیری ده تا باید داد، الحمدلله سرکار شما از حالت طهران بهتر از همه اطلاع دارید۔

شاه قلی میرزا۔ آقا ایرج حالا این حرف ها را بگوش ما میکشی که پدرت با این عذرها قرض ما را ندهد، و در این سفر مددی بحالت ما نکند، و از سوغات و توشه راه چشم بپوشیم، و حال آن که این اوقات برای ما بسیار کار مشکل شده است و دو سه هزار تومان قرض داریم۔

(ایرج میرزا آهسته: خیلی خوب کم نه دو سه هزار تومان۔ بعد پا میشود اجازهٔ مرخصی میخواهد)

هان میروی خوش آمدی از حالت ما اگر موقع شد به پدرت شرح حالی بگو۔

(ایرج میرزا از اطاق بیرون میآید و یکسر میرود رو باطاق شاهزاده حاکم داخل شده سر فرود میآورد۔)

شاهزاده حاکم۔ ایرج میرزا بیا ببینیم نزدیک تر بیا بگو ببینیم، خان عمو

اشرف گیلانی

مُسَمّط قُوقُولیقُو

میخواند خروسی به شبستان قوقولیقو   می گفت که ای فرقهٔ مستان قوقولیقو
کو بهمن و کو رستم دستان قوقولیقو   آوخ که خزان زد به گلستان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی   ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی
می گفت به مرغان هوا آدم آبی   در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

خون گریه کند مزرعه بر حال دهاتی   سوزد جگر سنگ به احوال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی   ای وای ز بدبختی دهقان توتولیتو

فریاد ز سرمای زمستان توتولیتو

اف باد بر این زندگی و طالع منحوس   تف باد به این غیرت و این فقر معکوس
افسوس که تبریز شده دستخوش روس   قزوین شده جولانگه لوسان توتولیتو

فریاد ز سرمای زمستان توتولیتو

کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل   کو هند و سمرقند و چه شد زابل و بابل
کو نقطهٔ قفقاز و چه آن چمن گل   این بحر خزر بود ز ایران توتولیتو

فریاد ز سرمای زمستان توتولیتو

آوخ که ز کف شهر و وطن میرود آسان   اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
آوخ که به تبریز و به قزوین و خراسان   سالدات بهر صبح دهد سان توتولیتو

فریاد ز سرمای زمستان توتولیتو

هی هی بخروشید که باز اول کار است   شیرانه بجوشید که هنگام شکار است
مردانه بکوشید که دشمن بکنار است   زیر لگد افتاده خراسان توتولیتو

کافر به کجا خاک مسلمان توتولیتو

———— • ————

مسمّط دری وری

گر به مکن عزیز من موسم نوبهار میاد		بلبل مست نغمه زن بر سر شاخسار میاد
باز به باغ و بوستان میوهٔ آبدار میاد		غله ز خوار میرسد گندم شهریار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

دخترک عزیز من از غم نان بسر مزن		طفلک با تمیز من شعله به خشک و تر مزن
دختر اشک ریز من بر دل من شرر مزن		سال دگر برای تو شوهر غمگسار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

سال دگر به خوشدلی نان و پنیر میخوری　　گوشت کباب میکنی و پزی سیر میخوری
روغن زرد میخوری شربت و شیر میخوری　　بر در خانه ات همی خربزه بار بار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

دختر کاعذار تو طنطنه بر قمر زند　　لعل لب ملیح تو طعنه به نیشکر زند
نافهٔ چین زلف تو لطمه به مشک تر زند　　ماه دگر برای تو مشتری از تتار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

هر چه خوری بخور ولی غم مخور از گرسنگی　　غصه و غم بجای نان کم مخور از گرسنگی
یک دو سه روز صبر کن سم مخور از گرسنگی　　شام اگر نخورده فردا برات نهار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

شام نمی خوری مخور گشنه بخواب دم مزن　　خشک شده است آب ها تشنه بخواب دم مزن
گر به تنت فرو رود دشنه بخواب دم مزن　　چرخ زنان بکام ما گردش روزگار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

ترجمہ
احوالِ
سرسیّد احمد خان
بہ قلم
"مایر"
ماخوذ
از
روزنامہ کاوہ
(دورۂ جدید ۱۹۲۱ء سال دوم شمارۂ ششم)

روزنامهٔ کاوه

روزنامهٔ کاوه که بنام آهنگر داستانی منسوبست دو دوره دارد. اولاً یک مجله سیاسی بود که در حین جنگ عظیم به سال ۱۹۱۶ میلادی بمساعی جمعی از ایرانیان مقیم برلین و وطن پرستان پرشور که حامی دولت آلمانی بودند نشر یافت، سی و پنج شماره از آن شایع گشت و به سال ۱۹۱۹م در توقف افتاد.
دورهٔ جدید آن که محض علمی بود مقصود ماست، مدیرش آقای سید حسن تقی زاده معظم له مقاصدش باین الفاظ آورده.
"مقصود از دورهٔ جدید تغییر اساسی است که در تاریخ روزنامهٔ کاوه حادث میشود. روزنامهٔ کاوه در زمان جنگ پیدا شد و بشکل یک روزنامهٔ سیاسی تاسیس شد که غرض عمده از نشر آن در ابتدا تقویت معنوی بود بآن دستهٔ از وطن پرستان ایرانی که به عقیدهٔ آنها در جنگ بین المللی گذشته حیات و منافع ایران در آن طرفی بود که با روس دشمن بی امان ایران می جنگید و هر نوع مماشات و کنار آمدن را با دولت امپراطوری روس محال میدانست. در اثنای جنگ تاریخ عالم بسرعت سیر میکرد و وقایع عظیمه ای پی در پی در دنیا رخ نمود که هر کدام بقرنی محتاج بود......

روزنامۀ کاوه زائیدۀ جنگ بوده لهذا روش این روزنامه نیز با موقع جنگ متناسب بود و حالا که جنگ ختم شده و صلح بین المللی در رسیده کاوه نیز دورۀ جنگی خود را ختم شده میداند و بیک دورۀ صلحی شروع می کند. و لهذا اساس و خط روش تازه ای که از اول سال ۱۹۲۰ میلادی مطابق با ۹ ربیع الثانی ۱۳۳۸ کاوۀ جدید پیش میگیرد نسبتی با کاوۀ سابق ندارد و در واقع روزنامۀ تازه ای میشود که مندرجات آن بیشتر مقالات علمی و ادبی و تاریخی خواهد بود و مسلک و مقصدش بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپائی است در ایران، جهاد بر ضد تعصب، خدمت بحفظ ملیت، و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولیه بر آن، و بقدر مقدور تقویت آزادی داخلی و خارجی آن".

دو سال کاملا بست و چهار شمارۀ ماهیانه از آن انتشار یافت که هر یک از این بهترین نمونۀ عصر تحقیق جدید بود. در ماه مارس ۱۹۲۲م "ورقۀ فوق العاده" بفاجعه تعطیل موقتی کاوه دلهای ایران دوست را افسرده کرد.

سر سیّد احمد خان

یکی از مشاهیر سزاوار اشتهار مشرق زمین که هر چه زمان بگذرد آوازهٔ شهرت و عظمت وی بیشتر در پیش هموطنانش بلند خواهد شد، سید احمد خان مؤسّس اصلاح اساسی و مربّی عظیم هندی است. مشارٌ الیه شاید بزرگترین شخص مسلمانان هندوستان است. این مرد بزرگ در ۵ رذیحجه ۱۲۳۲ھ در دهلی متولد شده و پسر سید محمد متقی خان بود۔ اجداد او از عربستان بهرات آمده و در زمان سلطنت اکبرشاه از آنجا به هندوستان رفته بودند۔ در ۱۹ سالگی سید احمد خان از پدر یتیم شد و یکسال بعد در خدمت دولت هند داخل شد۔ ماموریّت اول او شغل منشی در ادارهٔ[1] محاکم جنایات دهلی بود۔ در ۱۸۴۱ء بدرجهٔ "منصف" [یعنی معاون قاضی] در فتحپور سکری از نواحی آگره ترقی یافت و چند سال بعد کتابی در خصوص آثار قدیمه دهلی موسوم به "آثار الصنادید" تالیف

---

[1] Record-Keeper in the Criminal Dept.

کرد و به واسطهٔ این کتاب مقام علمی او اشتهار یافت و انجمن آسیائی پادشاهی هندوی را به عضویت خود انتخاب نمود. در شورش بزرگ هند در ۱۸۵۷ء سید احمد خان در بجنور معاون قاضی بود و وی طرفدار شورش مزبور نبود زیرا که هندوستان را بدون آن که به علم مسلح شود و تعلیم و تربیت کاملاً انتشار یابد مستعد نجات و استقلال و خلاص از دست انگلیس نمی‌دید و معتقد آن بود که آن شورش بجای نفع ضرر خواهد داشت. به پیشروان شورش نصایح داد ولی مؤثر نشد و باعث تغییر خاطر آنها شده وی را تهدید کردند. باوجود این او جان خیلی از اروپائیان را نجات داد و آنها را سالماً به میرٹھ فرستاد. بعد از خاتمهٔ شورش دولت انگلیس وی را مکافات نمود و یک مستمری ماهانه بمبلغ ۲۰۰ روپیه که بطور ارث در خانوادهٔ او برقرار می‌شد در حق وی مقرر داشته و نشان ستارهٔ هند را به او دادند.

چندی بعد وی کتابی بزبان اردو در شرح علل و اسباب شورش هند نوشت که بزبان انگلیسی نیز ترجمه شد. در این کتاب مشارالیه اعمال انگلیس را در هندوستان تنقید کرده و جهاتی را که باعث شورش هندیان شد بیان کرد و به این وسیله وطن پرستی حقیقی وی که با کمال بی اعتنائی بنشانها و مستمری‌های انگلیس از حقوق وطن خود دفاع کرد بر همه ثابت شد. لیکن مشارالیه در این کتاب خطای هندیان را نیز در شورش بیان نموده و از همه بیشتر اساس استدلال خود را بر روی جهل عمومی ملت و عدم انتشار تعلیم به قدر کفایت در

بین آن ها گذاشته، و با فصاحت لازم بیان کرد که واجب تر از هر چیز و آنچه هندوستان پیش از هر کاری بدان محتاج است، انتشار تعلیم عمومی است، و از همین جهت مشارالیه با خود عهد کرد که تمام عمر وقوای خود را منحصراً وقف این خدمت ملی نماید، و از آن وقت به این طرف با وجود خدمت رسمی او در ادارات دولتی تمام همت خود را در راه نشر تعلیم در میان ابنای وطن خود صرف نمود. در سنه ۵۲ سالگی سید احمد خان سفری به انگلستان نمود، و دو پسر خود را برد که آنها را بگذارد تحصیلات اروپائی بکنند، و بواسطهٔ تعلق خاطر شدیدی که به تربیت و تعلیم هم مذهبان و هموطنان خود پیدا نمود و در عودت از اروپا یک مدرسهٔ عالی در غازی پور تاسیس کرد۔

سفر اروپا در وجود مستعد سید احمد خان تاثیر عجیبی نمود، و مانند برقی در دل او بر افروخت، و حقیقت حال ملت خود و نقائص آن در پیش چشم وی بغتتةً مکشوف گردید، و واضح دید که بزرگترین سبب عقب ماندن هندیان همانا استیلای جهل است، و سبب آن نیز عمدهٔ تعصب کورکورانه است که به واسطهٔ آن هندیها از انگلیسها و سایر فرنگیها اجتناب ورزیده، و از علوم و تمدن آنان نیز پرهیز کرده، و علوم طبیعی و فلسفی را مخالف دین شمرده به عادات و رسوم قدیم اجدادی متمسک هستند۔ مشارالیه ابتداءً همت بر شکستن این طلسم جهل و تعصب گماشت و چون پسرش سید محمود را در کمبریج از بلاد انگلیس به تحصیل

گذاشته بود، و به این مناسبت خود نیز به کمبریج رفته و دارالفنون بزرگ آنجارا دیده بود. لهذا نهایت آمال وی همانا تأسیس مدرسه ای مانند آن دارالفنون در هند بود، و در این راه می کوشید.

سید پیش از رفتنش به اروپا یک انجمن ترجمه بنا کرده بود که منظور از آن نزدیک کردن علوم فرنگی بود با ذهان هندیان. این انجمن عده ئی از کتب انگلیسی را بزبان هندوستانی ترجمه و در میان عامه نشر کرد، انجمن مزبور را حکومت انگلیسی تشویق تام نمود و به سید احمد خان یک نشان طلاء برای این خدمت داد و در ۱۸۶۹ء سید به بنارس انتقال نمود.

چنان که گفتیم وی بعد از عودت از فرنگ در خیال خود نقشهٔ تأسیس دارالفنون اسلامی رامی کشید. ابتدأ یک روزنامه به عنوان "اصلاح کننده هیئت اجتماعی" تأسیس کرد و بواسطهٔ مقالات غرّا و مشروحی که در آن نشر می کرد، و با دلایل دینی و شرعی بر ضد خطای آنان که علوم جدیده را حرام می شمردند، جهاد می کرد؛ و در این جهاد ترقی نه سال تمام پایداری کرد. واضح است که پیشوایان جاهل و متعصب ابتدأ وی را در ضلالت شمرده و تکفیرش می کردند لیکن طولی نه کشید که

---

۱. همه جا مراد از مسلمانان هندی باشد.

۲. تهذیب الاخلاق.

صدق عقیدهٔ وی در اسلام بر همه روشن شد و فهمیدند که غرض او محض اصلاح حال مسلمین است.

تمام خیال سید احمد خان پیش تاسیس دارالفنون بود و در این راه زحمات زیاد کشید و به عقبات و موانع بزرگ برخورد ولیکن وی از مقصد خود برنگشت. ابتدا برای همین مقصود یک انجمنی باسم "انجمن سرمایهٔ مدرسه هندی انگلیسی و اسلامی" تاسیس کرد و مقصود تاسیس آن مدرسه در بنارس بود بعد که خود سید را به علیگده مامور کردند بنا شد مدرسه در آنجا باشد که تقریباً مرکز ممالک اسلامی هند است.

تاسیس مدرسه با شکالات سخت برخورد. تعصب مردم و مخصوصاً پیشوایان تعصب جاهلانه که هر تغییر یا اصلاح جدیدی را بدعت می نامیدند عقبهٔ بزرگی در جلو کار بود و از طرف دیگر جمع سرمایه آسان نبود رجال انگلیس هم کمک زیادی در پیش رفت این کار کردند ولی باز وجه کافی جمع نه شد. سید احمد خان و همراهانش دیگر منتظر نه شده یک مدرسهٔ کوچکتری در علیگده بنا نهادند باسم "مدرسهٔ اسلامی و انگلیسی". مدرسه در ماه مئی ۱۸۷۵ء افتتاح شد و همین قدم اول که شروع بکار کردند و از قوه به فعل آوردند باعث اعتماد مردم شد و طولی نه کشید که بقدر کافی مساعدت مالی به عمل آمده و مدرسهٔ عالی منظور[1] تاسیس شد و لارد لیتون[2]

---

1. Muhammadan Anglo Oriental College 2. Lytton.

در اول سال ۱۸۷۷م سنگ اساس بنای آن را نهاد که حالا نیز پایدار است. این مدرسه ابتدا در تحت اداره بعضی از انگلیس ها بود ولی بعد خود سید از مأموریت خود استعفا داده و از ۱۸۷۶ باین طرف منحصراً اوقات خود را سعی بپیشرفت مدرسه کرده و به تعلیم و تالیف و خطابت مشغول بود تا در اواخر سال ۱۸۹۸ در ۸۱ سالگی (شمسی) وفات کرد.

سید احمد خان از خانوادهٔ نجیب و بزرگی بود. جدّ وی در عهد امپراطور هند عالمگیر (۱۰۲۴ھ - ۱۱۱۹ھ) لقب جوادالدوله گرفت، و جد مادری وی خواجه فریدالدین احمد مقام مهمی در هند داشت، و از طرف لارد ولسلی[1] به عنوان سفارت بایران فرستاده شده بود، و لقب مدبّرالدوله امین الملک خان بها در داشت. خود سید احمد خان نیز مقام مهمی در پیش حکومت هند پیدا کرد. از ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۲ عضو مجلس قانون گذار هند بود و در حدود ۱۸۸۹ مقام عضویت ستارهٔ هند[2] را داراشد.

لیکن عظمت مقام معنوی او در هند و در تاریخ صد برابر بیشتر از این مقامات ظاهری است و بواسطهٔ این منصب ها و نشانها نیست که وی این پایه و شهرت را یافته است. مشارالیه بزرگترین رکن نهضت اصلاحی هند و باعث ترقی مسلمین آن دیار است. مرحوم مشارالیه با نهایت جد و اقدام و صبر در راه خدمت به ملت خود و پیش بردن مقاصد تعلیمی خود که آن را

---

1. Wellesley 2. K. C. S. I.

بزرگترین کل خدمات به ملت و مملکت و مایهٔ حقیقی نجات و استقلال حقیقی هند میدانست جهاد کرد، وی شخصاً و لایات هند را برای جمع اعانه برای دارالفنون میگشت و قریب ۴۰۰۰۰۰ روپیهٔ هندی باین وسیله جمع کرد۔ در هر شهری که میرسید مردم شهر تدارک زیاد برای پذیرائی او دیده و مهمانیها ترتیب میدادند ولی او میگفت "من برای خوردن و آشامیدن اینجا نیامده ام بلکه برای التماس کمک بیک مقصود وطنی آمده ام۔ مدرسه محتاج پول است آنچه برای پذیرائی من میخواهید صرف کنید، نقداً بمن بدهید که برای مدرسه صرف کنم"۔ این شخص عالیمقدار و دوراندیش که بهتر از پیشوایان سیاسی حقیقت حال و چارهٔ نجات و وسیلهٔ حقیقی و ترقی را میدید، تمام عمر خود را در راه تعلیم و تربیت صرف کرد و در اواخر عمر ۲۰ سال تمام شب و روز اوقات خود را وقف پیش بردن کار دارالفنون کرد و بدانجا رسانید که امروز مدرسهٔ علیگده مرکز عقل و علم هندیان مسلمان است و در واقع سرمایهٔ ترقی آنهاست، و شاید در هزار نفر هندی مسلمان و عالم ده نفر پیدا نشود که تربیت و علم او از علیگده نباشد و فی الحقیقت معنیً مرهون منت احسان سید احمد خان بوده باشد۔

مدرسهٔ علیگده بزرگترین مدرسهٔ اسلامی هند است که در آن علاوه بر زبانهائی هندی و انگلیسی و فارسی و عربی نیز تعلیم میشود و علوم اسلامی و علوم اروپائی هر دو تدریس شده و علوم و فنون اغلب بزبان های شرقی تحصیل میشود۔ این مدرسه قریب هزار نفر شاگرد و عدهٔ زیادی

معلمین بزرگ دارد و تنها مدرسهٔ عالی است در هند که فقط بهمت و پول خود بومیان بنا شده. مدرسهٔ مزبور یک کتابخانهٔ مهم و یک مطبعه و یک مسجد دارد و همچنین یک روزنامهٔ هفتگی در دو زبان اردو و انگلیسی موسوم به "مجلهٔ دارالعلم علیگار"[1] در آنجا نشر میشود بعدها یک مریضخانه نیز بر عمارت مدرسه اضافه شده و بنا وسعت یافت، و مدرسه بیشتر از یانصد لیرهٔ انگلیسی در ماه مخارج داشته.

در مدرسهٔ عالی علیگده زبانهای انگلیسی و سانسکرت و عربی و فارسی و علم تاریخ و ریاضی و غیره تعلیم میشود. هشت نفر استاد فرنگی و عدهٔ زیادی معلمین بومی دارد. معلم عربی علامه هورُوِتز[2] معروف از مستشرقین است.

سید احمد خان علاوه بر وطن پرستی و سعی در نشر تعلیم و ترقی مملکت خود که بزرگترین فضائل او است، وی را شخص بزرگ و مشهور مشرق زمین کرده، شخصاً عالم و نویسنده هم بود، و مؤلفات و مقالات زیادی از او نشر شده، از کتاب "آثار الصنادید" او که بزبان فرانسه هم ترجمه شده و کتاب دیگر وی در باب شورش هند که به انگلیسی نیز ترجمه شده ذکری گذشت، علاوه بر این دو کتاب وی کتاب دیگری در شرح توراة در سه جلد و کتابی در تفسیر قرآن نوشته، و مقالات و رسائل بیشماری در زمینه‌های مذهبی و اجتماعی و تعلیمی نوشته که از آن جمله رساله ای در باب سیرت

---

1. Aligarh Institute Gazette. 2. Horovitz

حضرت رسولؑ است ۔

این بود مختصر سیرت یا تاریخ زندگی یک مرد بزرگ شرقی که نه فتوحات باشمشیر کرده و نه خطیب سیاسی نه وزیر و امیر و نه پیشرو یک فرقۂ سیاسی بود ولی خدمتی که وی به مملکت جاهل و ملت عوام و متعصب و بدبخت خود کرد قابل قیاس با خدمات هیچ کس در ایران در صد سال گذشته نیست ۔ آیا مقدر نیست که ایران بدبخت نیز عوض این همه محی الملة و محی الدولہ ها یک سید احمد خانی پیدا کند؟

[مطالب این مقالہ ماخوذ است از دائرۃ المعارف اسلامی مادۂ "احمد خان" و "آلیگار" و مقالۂ مرحوم جرجی زیدان در مجلۂ الہلال عربی (شمارۂ اول از سال ہفتم مورخہ ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۱۶ھ و دائرۃ المعارف آلمانی]

"مایر"

ملک الشعراء بهارِ مشهدی

کار ایران با خداست

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
کار ایران با خداست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهبها جداست
کار ایران با خداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست
مملکت رفته ز دست
هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا بپاست
کار ایران با خداست
هر دم از دریای استبداد آید بر فراز
موجهای جان گداز
زین تلاطم کشتیِ ملت بگرداب بلاست
کار ایران با خداست
مملکت کشتی حوادث بحر و استبداد خس
ناخدا عدل است و بس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
کار ایران با خداست

پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه ... خون جمعی بی گناه

ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست ... کار ایران با خداست

شاه ایران گر عدالت را نخواهد باک نیست ... زانکه طینت پاک نیست

دیدهٔ خفاش از خورشید در رنج و عناست ... کار ایران با خداست

روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر ... سلبت تیز امیر

کی شود زین ریشخند زشت کار ملک راست ... کار ایران با خداست

باش تا آگه کند شه را از این نابخردی ... انتقام ایزدی

انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست ... کار ایران با خداست

سنگر شه چون به دوشان تپه رفت از باغ شاه ... تازه تر شد داغ شاه

روز دیگر سنگرش در سرحد ملک فناست ... کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ ... فرد دادار بزرگ

آنکه گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست ... کار ایران با خداست

باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید ... نام حق گردد پدید

تا ببینیم آنکه سر ز احکام حق پیچد کجاست ... کار ایران با خداست

خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب ... جز خراسان خراب

"هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست" ... کار ایران با خداست

---

۱ مورچال و دمدمه

۲ شکارگاه شاه قریب بطهران

انتخاب

از

رهنمای پسران

نگارش

سیلوانس استال امریکائی

ترجمهٔ

آقای میرزا محمود خان مترجم جنرال قونسولگری انگلیس در بوشهر

رهنمای پسران

متجاوز از یک ماه است که جمشید هر عصر چند دقیقه با کمال شوق و ادب مشغول آموختن فصلی از کتاب تعلیم الاطفال است، یک روز بعد از ظهر که از مدرسه بمنزل برگشت، دید جای مادرش در اطاق یک خانم عجیب سنی نشسته و یک کودکی هم در آنجا هست، و باو گفتند که آن کودک خواهرش میباشد، از آنجاکه جمشید بچه با ذکاوت هوشیاریست، جای تعجب نبود که بواسطه خرسندی و تحیرش در اطاق مادرش داخل شده و وقتی تنها شدند، پرسید که "این کودک از کجا آمد" بدین سبب والدین جمشید خواهش کرده اند که جواب سؤال او را من بدهم و اینک به نگارش جواب شروع می نمایم۔

عزیزم جمشید!

رقعهٔ از پدر شما بمن رسیده که چند روز هر عصر در منزل شما حاضر بشوم، و در ضمن صحبت های مختصر به شما حالی نمایم که چگونه خداوند تمام

مخلوقات روی زمین آفریده است، بواسطهٔ بعد مسافت و بچند جهت دیگر نمی توانم شخصاً حاضر بشوم، لهذا با پدرت راضی شده که هر روز مکتوبی مختصر بنویسم و برای شما بفرستم، اینک نخستین نامه را میفرستم و سعی خواهم کرد که واضح بنویسم تا در خواندن آن زحمتی نداشته باشید، و جهد میکنم کلمات ساده بکار ببرم تا هر بچهٔ بسن تو تمام مقصود مرا بفهمد، و جوابی را است و مرغوب به سوال تو داده شده باشد، وقتی رقعهٔ پدرت رسید مشغول نوشتن کتابی برای جوانان بودم و خواهش او اندازه با خیالات من موافق شد۔

اولین مکتوب را با این رقعهٔ توضیح ارسال داشتم، خداوند تو را مشمول مراحم کامله و برکات موفورهٔ خود بفرماید تا یکی از بندگان صالح و پاکدامن او گردی۔

دوست صمیمی شما

مصنف

مکتوب اوّل

عزیزم جمشید

سؤالیکه شما نموده اید سؤالیست که هر مرد و زن و هر پسر و دختر باهوشی از خود و سایرین کرده، و صورت این سوال ازین قرار است: "از کجا و چگونه در دنیا آمدیم؟" سؤال هم طبیعی است و هم درست است و هر آدم باهوشی حق و ترصد دارد که از روی راستی جواب سؤال او داده

بشود و به قسمی هم داده بشود که معنی آن بآسانی بفهمد یقین دارم آن پسریکه والدین دانا و دوستان مهربان دارد که جواب راست صحیح بسوالش بدهند وضمیرش از شر آن خیالات سوء بی اساسیکه این همه بین مردان و پسران شایع است منزه و مبرا سازند پسر خوش بختی میباشد.

فرضاً شما سوال نمائید که کالسکهٔ برقی و جهازات بخاری یا تلگراف و تلفون از کجا پیدا شد گویا محض این که مطلب را کاملاً دریافت نمائید و جواب بسیار مرغوبی بشما داده شده باشد بهتر این است که در اصل این چیزها تحقیق نمائیم و ببینیم مخترعین اینها در ترقی و تکمیل این اختراعات سودمند چه کردند تا بدین وسیله مسئله را کاملاً و بطریقی مرغوب و مستحسن بفهمیم همین طور هم محض این که جواب سوال شما که پیدایش ما از کجا شد به بهترین طریقی داده شده باشد خوب است من و تو باهم به اصل مطلب رجوع نمائیم و بپرسیم که آدم نخستین مرد و حوا که نخستین زن بود از کجا پیدا شدند. البته خود ملتفت هستی که آدم و حوا را خدا آفرید و شرح آن را در قرآن خوانده اما چندین مطلب دیگر در آن کتاب حکمت نصاب هست که یقیناً از نظر شما افتاده است پس بیا تا باهم شرح آن را مطالعه نمائیم و از کیفیت احوال آن کاملاً مسبوق بشویم.

آسمانها و زمین را خدا آفریده اما بین آفریدن و ساختن تفاوت زیاد هست وقتی یک نفر معمار خانه یا انباری را بنا می کند یا می سازد فقط سنگ و گل و تخته و چیزهای دیگر بهم پیوند میکند و با آنها آن عمارت را

بلند میکند، و وقتی که تمام شد نمی توان گفت که آن معمار چیزی آفرید چون فقط آن اسبابی که موجود بود برداشته و صورت شان را تغییر داده چنان آنها را بهم پیوند کرده که ما آن را عمارت می نامیم، بعبارت دیگر عمارتی بنا و احداث کرده است اما چیزی را نیافریده، لیکن در مورد الهی چنین نیست چون در ابتدا، که خداوند هر چیزی را آفرید نه سنگ بود نه زمین و نه اسباب دیگر که از آنها عالم و موجودات دیگر را بیافریند، اما قوه و علم الهی بحد وبی پایان بود، و بعوض این که اسباب بکار ببرد یا حتی محتاج اسباب باشد فقط حکم کرد بشود، شد. تاریکی بی پایان عالم را فرا گرفته بود، فقط خداوند فرمود نور باشد و نور آمد، روز دوم خداوند آسمانها یا این هوای کبود که بر سر ماست آفرید، و به همین قرار تا شش روز خداوند هر چه بروی زمین موجود است و هر چه در دریاست و هر چه در هواست و هر چه در آسمان میدرخشد بوجود آورد، به بعضی از این چیزهائیکه آفریده شد خداوند قوهٔ تولید یا پیدایش جنس خودشان را داد، و هر چیزیکه این قوه را دارد، باصطلاح اهل علم جنس ذی حیات یعنی جاندار نامیده میشود، به بعضی مخلوقات دیگر که اهل علم جنس غیر ذی حیات یا بی جان می نامند مثل آفتاب و ماه و ستارگان و سنگها و کوه ها و اقیانوسها و غیره خداوند قوهٔ تولید ارزانی نفرمود، چون اینها باید بمانند تا وقتیکه خداوند آنها را خراب بکند. پس لازم نبود که قوهٔ تولید جنس دیگر مثل خودشان بآن ها داده بشود، و اگر اینها در عالم دیگر لازم بشود خداوند می تواند غیر از آنها را بیافریند، لیکن آن چیزهای دیگر که اهل علم جنس ذی حیات می نامند از

قبیل درختها، ماهیها، پرندها، حیوانها و انسان همیشه نمی مانند بلکه تا یک وقتی زنده هستند و پس از آن می میرند و از این عالم میگذرند. البته خداوند می توانست بعد از آن که این جنس ذی حیات از دنیا میگذرند دیگر آن را بیافریند تا جای آنها بگیرند و بدین طریق جنس آنها مستدام بشود. اما این طریق درستی نیست و یک طریق با حکمت تر بهتری در نظر او بود و در عالم حکمت بی پایان و مراحم کامله او بهر شئ و مخلوق ذی حیاتیکه آفریده قوه تولید جنس خود را داد. لیکن این قوت نه قوه خلقت و آفرینش است مثل آن که خود خداوند بعرصه ظهور و بروز رسانید بلکه قوه است که در بعضی موارد شباهت زیاد با آن دارد و داناترین و خردمندترین مردم هنوز نتوانسته اند کاملاً آن را بفهمند یا بکسی دیگر حالی نمایند. قوه مزبور یک قوه است که حیات از یک طرف به طرف دیگر میدهد تا جنس خود را بوجود بیاورد.

این است آن موضوعیکه من و تو ای نورچشم عزیز محترماً همت بمطالعه آن گمارده ایم لیکن محض این که جواب مرغوب درستی بسوال شما داده شده باشد لازم است که شرح آفرینش را قدری مفصل تر بدهیم. انشاءالله فردا عصر به ذکر آن اقدام خواهم کرد.

ختم شد جزو دوم

اعلان

عرصہ سے ایک جامع اور معیاری فارسی نصاب کی ضرورت محسوس ہو رہی تھی جو میٹرک اور اس کے مماثل جماعتوں کے طلبہ کی استعداد اور صلاحیت کے مطابق ہو عصر جدید کی معلومات سے مملو ہو جس کے مطالعہ سے اجمالاً ایران کا جغرافیہ تاریخ، تمدن اور علم و ادب کا ایک ابتدائی خاکہ اور زبان کی ترقی کے مدارج پیش نظر ہو جائیں، ذوق سلیم اور شستہ تقریر و تحریر کا مادہ بیک پیدا ہو سکے، جو نظم و نثر کے قدیم و جدید قرون و ادوار متنوع شہپاروں پر مشتمل ہو جس میں تقریباً ہر عصر کے ممتاز شعرا اور ادبار کے کلام کے سلیس اور دلکش نمونے پیش کئے گئے ہوں اور ان کی سوانحمریاں ناقدانہ انداز میں لکھی گئی ہوں جس سے طلبہ قسم قسم کے مضامین سے واقف ہو جائیں اور جو بہترین فارسی آموز کا کام دے سکے۔

اسوقت تک اکثر ہندوستان کی یونیورسٹیوں میں جسقدر فارسی نصاب کی کتابیں میٹرک اور اسکول لیونگ سرٹیفکیٹ کے امتحانات کیلئے مقرر کیگئی ہیں انمیں سے شاید ہی کوئی اس معیار و اسلوب کو پہنچتی ہو۔

عثمانیہ میٹرک کی تنظیم جدید کے سلسلے میں دُرر فارسی کے تین جزو قرار دئیے گئے ہیں۔

جزو اول و دوم و سوم جماعتہائے ہشتم و نہم و دہم کی درس و تدریس کی خاطر از سر نو شائع کئے جاتے ہیں۔ حسن اتفاق سے ہر ایک جزو مکمل واقع ہوا ہے اور تدریجی ترقی کا ضامن ہے۔

جس کتاب پر مرتب کے دستخط یا مہر نہو اس کی خریداری قطعاً ناجائز ہوگی۔

قیمت فی جزو (عسم) بیرون ہند ۲ شلنگ۔ مکمل کتاب ۱۲/ یا ۵ شلنگ

مطبوعہ اعظم اسٹیم پریس حیدرآباد دکن

THE DURAR-I-FARSI is intended to meet a long-felt want in Persian studies at an elementary stage. As is apparent from the reviews of various educationalists and scholars, it serves as an "excellent and very interesting introduction" to Persian language and literature. It contains selections from the writings of the great masters of Persian literature from the classical times down to the present day, arranged in progressive order of assimilation for the student of the character and value of this literature. The collection apart from its literary and educational worth, affords glimpses of the social and political history of Persia. The biographical notes which give precise information about the various authors are based on the results of the latest researches. It is hoped that the revised edition which is divided into three parts may be found more useful and handy for the beginners and lead them to probe step by step into the depths of great Persian minds and create in them a love for the literature which they study during the most impressionable period of their life.



LITHOGRAPHED AT THE AZAM STEAM PRESS
Can be had of all the Hyderabad
&
other famous Indian and Foreign Book-sellers

A few Opinions on the Durar-i-Farsi

1. *Prof. R. A. Nicholson, University of Cambridge*

"Many thanks for the prospectus of your Persian Reader. I think it is a well-chosen and representative selection. A book of this kind has long been wanted, and should be of great use to students of Persian in India and Europe. So far as I can judge, it might suitably be included among the books prescribed for candidates in Persian in the I.C.S. Final Examination and in the Cambridge Local Examination. You have done well to give specimens of both the classical and the modern language in prose and verse. Altogether it forms an excellent and very interesting introduction to Persian Literature."

2. *Luzac's Oriental List and Book Review, London Dec. 1930*

"Durar-i-Farsi," by Muhammad Nizam-al-Din, Maulawi Fazil, Ph.D. (Cam.). This little book of selectious covers a wide range. The "pearls" of poetry consist of a thousand verses, from Firdausi to "Iqbal," Raihan Tihrani, and Iraj Mirza, while the prose extracts, which cover over 200 pages, are similarly representative of the great writers of Persia and India, from Ibn al-Balkhi to the writers of to-day. One of the last pieces is the tribute of that great scholar, Mirza Muhammad Qazvini, to Professor E. G. Browne. Most of the greatest names in literature are represented, though Jalal-al-Din Rumi has been excluded, and Hafiz is allotted only eight pages. The extent of Persian literature is so enormous, however, that it would be impossible to please all tastes. The book, which is well lithographed and admirably arranged, and contains biographical notes on the various authors, should prove of great value to many others besides the Matriculation candidates, for whom it is primarily intended.

3. *Aqa H. Kazimzadeh, Iranschahr, Berlin*

"در انتخاب قطعات و آثار ذوق و سلیقهء خوب نشان داده اید و برای طالبان زبان فارسی ارمغان و رهنمای خوبی است"

List of Contents of the Durar-i-Farsi

Part I

No.	Author	Work
1	Nasir-i-Khusraw	*Sa'adat-nama*
2	Sa'di-i-Shirazi	*Gulistan*
3	'Abdulla Ansari	*Munajat*
4	'Abdur Rahman Jami	*Baharistan*
5	Sa'di-i-Shirazi	*Bustan*
6	Nizami-i-Ganjawi	*Khusraw & Shirin*
7	Zaynu'l-'Abidin Aqa	*Travels of Ibrahim Beg*
8	Dih-Khuda	"Ants and the Scorpion"
9	Mirza Nasir	"Spring"
10	Husain Danish	" Reed and the Plain-tree"
11	Jalalul-Mamalik	" Mother and Child "

Part II

1	Sa'di-i-Shirazi	*Bustan*
2	Hamdullah Mustawfi	*Nuzhatu'l-Qulub*
3	Ibn-i-Yamin	Qat'at
4	Qazi Ahmad Ghaffari	*Nigaristan*
5	Hafiz-i-Shirazi	Ghazals
6	Maqsud Ali Tabrizi	Life of Abu 'Ali b. Sina
7	Sir Muhammad Iqbal	*Payam-i-Mashriq*
8	Mirza Malkam Khan	Story of Shah Quli Mirza
9	Ashraf-i-Gilani	Qu-qu-li-qu Dariwari
10	A contributor to "Kawa"	"Sir Sayyid Ahmad Khan"
11	Bahar-i-Mashhadi	"Kar-i-Iran ba khudast"
12	Mirza Mahmud Khan	" On Creation "

Part III

1	Firdawsi-i-Tusi	*Shahnama*
2	Ibnul Balkhi	*Farsnama*
3	Sa'di Shirazi	Qasaid
4	Rawandi	*Rahatu's-Sudur*
5	Ghalib-i-Dihlawi	Ghazals
6	Mirza Muhammad Khan	Obituary of E.G. Browne
7	Rayhan-i-Tihrani	'Ja'far Khan from Europe
8	Husain Kazimzadeh	*Rah-i-Naw Vol. II*
9	Sawda-i-Mashhadi	"A Feast of the Editors"
10	S. M. A. Jamalzadeh	" A Humanitarian "

For detailed and chronological lists see Persian text Part I

The

Durar-i-Farsi,

PROGRESSIVE SELECTIONS

from

CLASSICAL AND MODERN

PERSIAN POETRY & PROSE,

IN THREE PARTS

FOR

VIII, IX, X Classes,

MATRICULATION & H. S. L. C.

EXAMINATIONS

BY

M. NIZAMUDDIN, Ph. D. (Cantab)

Author of the Introduction to the Jawami'u'l-Hikayat of 'Awfi

(GIBB MEMORIAL NEW SERIES VOL. VIII),

Chairman of the Dept. of Persian Studies, Fellow and Professor

OSMANIA UNIVERSITY

HYDERABAD-Dn.

Second Edition

1931